

هو العليم

جایگاه تقوا

بیانات

آیت الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّی اللّٰهُ عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ

و آلِه الطَّاهِرین و لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعینَ

حسابرسی الهی بر اساسِ میزانِ آگاهیِ انسان

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ

الصَّٰدِقِينَ﴾؛^۱ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، متقی

باشید و همگام و همراه با صادقین باشید»؛ افرادی که

دارای صدق‌اند و کارشان بر اساس صدق است.

تمام حرکت انسان در این دنیا و متابعت از

دستورات الهی شامل این مسئله می‌شود. اگر دقت

کنید در این آیه شریفه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾؛ در وهلهٔ اوّل، ایمان شرط است و

باید باشد. بنابراین، کسی که نسبت به یک موضوعی

ایمان ندارد، از دایرهٔ بحث در این آیه خارج است.

^۱ سورة توبه (۹) آیه ۱۱۹

شنیده‌اید وقتی مطلبی با بعضی مطرح می‌شود، می‌گویند: «ما قبول نداریم، به دل ما نمی‌چسبد، ما این را نمی‌خواهیم، ما این را نمی‌پذیریم!» این مسئله بین افراد، متعارف است. چرا این حرف را می‌زنند؟! اینکه [می‌گویند]: «ما این مطلب را قبول نداریم»، حکایت از چه مسئله‌ای می‌کند؟! حکایت از این می‌کند که: «ما نمی‌خواهیم بپذیریم!»

«قبول نداریم» یک مطلب است، «نمی‌خواهیم بپذیریم» یک مطلب دیگر است؛ انسان ممکن است نسبت به یک مسئله جاهل باشد [و] اطلاع نداشته باشد، [نسبت] به او می‌گویند: «[بعداً] می‌فهمد»؛ وقتی که فهمید دیگر وضعیت و موقعیتش با قبل از اینکه فهمیده باشد، تفاوت و فرق می‌کند. [اما] بعضی [از افراد] هستند [که] بعد از اینکه فهمیدند، می‌گویند: «ما نمی‌خواهیم بپذیریم!» آن یک مطلب و مسئله دیگر است.

در این آیه می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید...»؛ یعنی می‌دانید خدایی هست. اگر نمی‌دانید خدایی هست، خب خدا هم با شما کاری

ندارد؛ واقعاً نمی‌دانید ها! خدا هم با شما کاری
ندارد؛ اگر نمی‌دانید پیغمبری آمده، خدا با شما کاری
ندارد؛ اگر نمی‌دانید بهشت و جهنم و معادی هست،
خدا با شما کاری ندارد؛ اگر نمی‌دانید مراتب تجرّد
و قرب پروردگار هست، خدا با شما کاری ندارد؛
«کاری ندارد» یعنی از شما حساب و کتاب نمی‌کشد.
خیلی از این افرادی که الآن در خیابان دارند راه
می‌روند، در منازلشان زندگی می‌کنند، کار می‌کنند،
کسب می‌کنند، از این مسائل خبر ندارند [و] به
گوششان نخورده، خدا هم با آنها کاری ندارد.

صحبت در این آیه مربوط به کسانی است که
مطلب به گوششان خورده [و] وقتی خورده، پرونده
جدیدی تولید و باز شده که با پرونده قبل تفاوت
می‌کند. این آیه خطاب به افرادی است که ایمان
آورده‌اند؛ یعنی قبول کرده‌اند و پذیرفته‌اند؛ پرستش
خدای متعال و رسالت پیغمبر را پذیرفته‌اند. در این
فرض، خداوند می‌فرماید: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾؛ حالا که
پذیرفته‌اید، پس مواظب خودتان باشید؛ بفهمید
چه کار دارید می‌کنید؛ بدانید که وضعیّتان با قبل فرق
می‌کند؛ مسئله تفاوت می‌کند.

حکایتی از عدم پذیرش نفس با وجود ایمان

یک وقتی در زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی] یکی از دوستان ایشان^۱ با اینکه مرحوم آقا یک مطلبی را به ایشان گفته بودند، [ولی] ایشان انجام نمی داد. وضعیّت و موقعیّتش به یک نحوی بود که نمی توانست بپذیرد. مرحوم آقا به ایشان یک مطلبی را گفته بودند که شما باید این کار را انجام بدهید. خب طبعاً پذیرش این مطلب مشکل بود. ما آن زمان ارتباطمان خیلی وثیق و نزدیک بود. می نشستیم و صحبت می کردیم. ایشان هم فرد تحصیل کرده و دانشگاهی بود؛ مجامع علمی امروز روی او حساب می کنند. من یک شب یادم است زمستان بود، در منزل ایشان که بودم از ساعت هشت شب تا چهار

^۱ ما خیلی وقت پیش، بعد از فوت مرحوم پدرمان یک سفری هم به اتفاق ایشان و یکی دو نفر دیگر، کرمان آمدید، البته کسی از رفقا اطلاع نداشته، رفقای که الآن در خدمتشان هستیم نمی دانم در آن موقع هم آشنایی با آنها داشتیم یا نه؟ ولی وقتی که وارد کرمان شدیم، مستقیم رفتیم برای ماهان و یک شب را در همان ماهان خوابیدیم و بعد از ظهر فردای آن روز هم دوباره برگشتیم. در کرمان اصلاً توقّف نکردیم، فقط یک میدانی بود نمی دانم اسمش چه بود، یک ساعتی تا وقت رفتن فاصله داشت آنجا نشسته بودیم و [سپس] رفتیم. همین میدان قدیمی بود یک طرف میدان هم خیمه شب بازی و از این تئاترها بود و اینها بازی می کردند. هیچ کدام از رفقا را من ندیدم. این قضیه برای حدود سیزده سال پیش است.

صبح صحبت کردیم؛ یعنی هشت ساعت صحبت کردیم و [در] نتیجه بالأخره به یک جایی رسیدیم که دیگر ایشان مفرّی نداشت؛ یعنی ما از چند طرف ایشان را محاصره کردیم و هیچ راهی جز پذیرش این مطلب نداشت. او [در] آخر به من گفت: «فلانی نفسم قبول نمی کند!» گفتم: «خدا عمرت بدهد آن را اوّل می گفتمی! این هشت ساعت پدر ما را در نمی آوردی!»

صحبت در این است که «آیا ما می پذیریم» یا «نمی خواهیم بپذیریم!» این مطلب است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ [یعنی] ایمان به خدا آورده‌اید، ایمان به پیغمبر [آورده‌اید]، ایمان به ولیّ خدا آورده‌اید.

ایشان فردی بود که مرحوم پدر ما [علامه طهرانی] را قبول داشتند؛ حتّی در بین صحبت‌هایش می گفت: «اگر ایشان به من الآن بگویند که من خودم را از پشت بام پایین بپردازم و از بین ببرم، تو خواهی دید که انجام می دهم!» و راست هم می گفت؛ دروغ نمی گفت. خب معلوم می شود این شخصی است که باور کرده؛ یعنی نسبت به این مسئله ایمان دارد و الا

یک فردی که سی و پنج شش سال از سنّش می‌گذرد و برای خودش کسی است [و] حساب و کتابی دارد، همین طوری یک نفر بلند شود بگوید: «آقا خودت را از پشت بام بینداز پایین!» کدام یک از شما که در اینجا هستید قبول می‌کنید؟! [می‌گویید:] «خب تو خودت را پایین بینداز!» پس معلوم است ایمان دارد.

معیارِ صدق؛ فرار نکردن از حقیقت

حالا بر اساس این ایمان، می‌آیند [و] می‌گویند: ﴿كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾؛ حالا که ایمان آورده‌اید، حالا که به دنبال تقوا رفته‌اید، با صادقین باشید؛ [یعنی] با افرادی که صدق دارند و خودشان را فریب نمی‌دهند، کلک نمی‌زنند، سر خودشان را زیر برف نمی‌کنند، با این افراد سروکار داشته باشید.

انسان اگر صادق باشد ولو اشتباه هم بکند، خدا کارش ندارد، ولی صادق باشد ها! راست بگوید، خودش را گول نزند، خودش را فریب ندهد، فرار نکند. وقتی می‌گویند: «آقا، بیا بنشین این صحبت را بکنیم» در نرود! نگوید: «به ما ارتباط ندارد!» نگوید: «به ما چه مربوط است؟!» نگوید: «شما آن طرف

جوی، ما این طرف جوی؛ ما به شما کاری نداریم!»
اینها شعار است! [وقتی می‌گویی:] «بیا صحبت
کنیم»، خب بفرما صحبت می‌کنیم! [وقتی
می‌گویی:] «بیا حرف می‌زنیم»، خب بفرما حرف
بزنیم!

هر جایگاهی، اهلیتِ متناسب با خود می‌طلبد

وقتی که ابوبکر رفت بالای منبر [باید همان حرف
پیامبر را بگوید]؛ کسی که بالای منبر رسول خدا
می‌رود و به جای رسول خدا می‌نشیند، باید مایه
داشته باشد؛ تو رفتی به جای رسول خدا نشستی! به
جای رسول خدا! [باید مایه‌اش را داشته باشی یا نه؟]
فرض کنید [وقتی که یک اطاق عمل را [به دیگری]
می‌سپارند، [مثلاً] وقتی که آن جراح قبلی می‌رود و
کلیدش را می‌دهد به یک فردی که بیاید همان کار را
انجام بدهد، می‌گوید: «من عمل را تا اینجا انجام
داده‌ام، الآن باید بروم منزل، بقیّه را تو انجام بده!»

یکی از دوستانی [که] در مشهد داریم، آقای دکتر
بیرجندی، متخصص مغز و اعصاب است. از
دکترهای درجه اوّل ایران است. یک روز با مرحوم
آقا [علامه طهرانی] بیمارستان بودیم؛ من داشتم

بیرون می‌رفتم [که] یک مرتبه دیدم ایشان [دکتر
بیرجندی] دارد از اطاق عمل [بیرون] می‌آید. [بعد
از] سلام و این حرف‌ها، متوجّه شدم که این عمل را
نصفه کاره رها کرده؛ گفتم: «تو عمل را ول [و رها]
کردی؟!» گفت: «نه، تا من بروم خانه ناهار را بخورم
و برگردم دوستان من انجام می‌دهند.» یک عمل مغز
شش ساعته بوده، با هم انجام می‌دادند. گفت: «تا من
بروم غذا [بخورم و برگردم، دوستان من عمل را
انجام می‌دهد.]»

خب حالا اگر این اطاق عمل را به من بسپارند
[و] بگویند: «فلانی، شما برو انجام بده!» [من]
می‌زنم [بیمار را] می‌کشم! خب باید یکی [را]
به جای خودش بگذارد که بتواند آن عمل را انجام
بدهد دیگر. [این] که طبیعی است.

ابوبکر، عقلانیت را در پایِ خلافت ذبح کرد

تو که رفتی به جای پیغمبر نشستی، باید بتوانی
حرف پیغمبر را بزنی؛ باید همان حرف را بزنی؛ باید
همان مطلب را بگویی؛ باید همان معارف را مطرح
کنی؛ آیا ایشان [ابوبکر] می‌توانست این [کار] را

انجام بدهد؟! نمی تواند! چون همه افراد در یک حد نیستند؛ گیرم که چند الاغ در پای منبر تو باشند و هرچه را که تو بگویی [و] ریش را تکان بدهی، آنها بگویند: «بله!» ولی همه که الاغ نیستند؛ بعضی هم در [بین] این افراد پیدا می شوند [که] عقل دارند، فهم دارند، گاه نخورده اند! [اگر] آنها از تو سؤال بکنند، چه کار می کنی؟! اینها را ولشان کن؛ اینها را [اگر] بگویی که: «این [ذغال] سفید است!» می گویند: «بله!» [اگر] بگویی: «این کاغذ سیاه است!» می گویند: «بله!» هر دو را می گویند «بله!» آن کسی که [وقتی] بگویی: «[این] سیاه است!» بگوید: «نخیر، سفید است»، آن را چه می کنی؟! برای آن چه فکری کردی؟! برای آن روز چه چاره ای اندیشیده ای؟! همین طور بلند می شوی پله ها را می روی بالا [و آن] بالا می نشینی؟! خب فکر آن روز را هم بکن! خب حالا که می رود [بالای منبر رسول خدا] می نشیند، فکر آن روزش را [هم] کرده [است]! چه فکری؟! [اینکه] اوّلین کاری که می کند چاقو می گذارد وسط، عقل را، حرّیت را، آزادی را ذبح می کند؛ [می گوید]: «در این مسجدی که رسول

خدا بوده، کسی نباید عقلش را به کار بیندازد!» چون
[اگر] عقلش به کار بیفتد، او را از آن بالا پایین
می‌کشد! شوخی نداریم!

[شخص] یهودی آمد در مدینه [سؤال کرد]:
«خليفة رسول خدا کیست؟!» گفتند: «آن کسی که آن
بالا نشسته!» ابوبکر آن بالا نشسته بود. [ابوبکر به او
گفت]: «بیا اسلام بیاور!» گفت: «من همین طوری
[اسلام] نمی‌آورم؛ عقل دارم، امتحانش می‌کنم!
جواب داد، اسلام می‌آورم، مخلصش هم هستیم، [اما
ابتدا باید به سؤال پاسخ بدهید]!»

آمد از [ابوبکر] سؤال کرد، گفت: «تو خليفة
رسول خدا هستی؟» گفت: «بله!» گفت: «خدا
کجاست؟» [ابابکر] گفت: «﴿الرَّحْمَنُ عَلَى
الْعَرْشِ اَسْتَوٰی﴾^۱؛ خدا روی عرش نشسته
[است]!^۲ [روی] یک کرسی [و] تخت در آنجا
[نشسته است].» [یهودی] گفت: «پس زمین خدا
ندارد دیگر! خدا آن بالا نشسته [و] زمین خالی [از

^۱ سورة طه (۲۰) آیه ۵

^۲ عرش به معنی کرسی است.

خدا] است!»

[ابوبکر] یک فکری کرد [که] چه بگوید؟! تو که

اصلاً از قاعده «وحدت وجود» خبر نداری، از قاعده

«بسيط الحقیقه» خبر نداری، خب جواب این یهودی

را [که] نمی‌توانی بدهی! می‌گویی: «خدا [آن]

بالاست!» خب پس زمین خدا ندارد! خب یهودی

راست می‌گوید؛ می‌گوید: «اگر خدا بالاست [پس در

زمین نیست دیگر]!» الآن این آب جلوی من است،

خب پس معلوم است آنجا نیست! الآن اینجا است؛

نمی‌شود که هم اینجا باشد هم آنجا! [ابوبکر

همین‌طور] ماند! [لذا] چه کار کرد؟! [گفت]: «بزنید

بیرونش کنید!»

ها! ببینید! چاقو را فوراً گذاشت! عقل در اینجا

ذبح شد؛ حریت در اینجا ذبح شد؛ آزادی در اینجا

ذبح شد؛ همه ذبح شدند! فقط چه ماند؟! حریت و

تقلید کورکورانه! [می‌گوید:] «هرچه من می‌گویم،

بگو: «چشم!» این است دیگر! «کتکش بزنید [و]

بیرونش کنید» معنایش این است دیگر؛ یعنی هرچه

من می‌گویم بگو: «چشم!»

[می‌گوید:] چرا گفתי زمین خدا ندارد؟! اصلاً به

تو چه ربطی دارد؟! به تو چه ربطی دارد [که] گفتی
 زمین خدا ندارد؟! [یهودی گفت]: «پس [اگر] به من
 ربط نداشته باشد، به که باید ربط داشته باشد؟!»
 [یهودی] بدبخت هم وقتی کتک‌ها را خورد، گفت:
 «خیلی خب، اسلامتان را فهمیدیم! خدا حافظ شما.»
 همین [که] آمد بیرون برود، یک دفعه ابوذر بود یا
 عمار، آمد [به او] گفت: «کجا می‌روی؟ بایست! اگر
 دنبال آن خلیفه [حقیقی رسول خدا] می‌گرددی، من
 الآن او را می‌آورم.» آمد دست به دامن علی [شد،
 گفت]: «یا علی بیا آبروی پیغمبر [و] همه چیز رفت!»
 حضرت فرمود: «چه شده؟» گفت: «بیا نگاه کن
 بین [که] این - اینها را من دارم می‌گویم؛ آن نگفت؛
 حالا آن یک چیز دیگر گفت؛ اطلاع ندارم - چه دسته
 گلی به آب داده! چه [کار کرده]!» حضرت آمدند.
 [یهودی] رو کرد گفت: «تو خلیفه رسول
 خدایی؟!» حضرت فرمودند که: «بله! خلیفه رسول
 خدا بنده‌ام.» [البته] حضرت فرمودند «بله» [بلکه]
 فرمودند: «[اگر] حرف داری، سؤال را بکن!»
 [یهودی] شروع کرد [به] سؤال کردن. [همان

سؤالی را که از ابوبکر پرسیده بود، از حضرت سؤال کرد؛ اینکه «خدا در کجاست؟» [یک دفعه دید دریا به تلاطم آمد؛ [حضرت فرمودند:] «﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْأَعْلَمُ﴾»؛^۱ ﴿أَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُهُ﴾^۲؛ در آسمان خداست، در زمین خداست، به هر جا که رو کنی در آنجا وجه خدا را می بینی!] این یهودی اصلاً گیج شد [که] سؤالش چه بود و چه شد! سؤالات یکی پس از دیگری [مطرح شد و توسط حضرت پاسخ داده شد].

خب مشخص است دیگر. در آنجا [آن یهودی] شهادتین داد! شهادت به توحید و شهادت به رسالت [رسول خدا] و شهادت به [اینکه] أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ! به این عبارت!^۳

مکتب امیرالمؤمنین؛ مکتب احیای عقل و آزادی انتخاب

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: «باید احیای

^۱ . سورة زخرف (۴۳) آیه (۸۴)

^۲ سورة بقره (۲) آیه ۱۱۵

^۳ جلسات شرح ابو حمزه ثمالی سال ۱۴۲۳ جلسه ۷

عقل باشد» [اما] آن کسی که [ابابکر] بالای [منبر] نشسته، می‌گوید: «چاقو را بردار عقل را سر ببر!»

[اما] امیرالمؤمنین می‌گوید: «نه، بیا پرس، بعد بپذیر!» مطلب این است. [حضرت می‌گوید]: «بیا آزادی خودت را و انتخاب خودت را و اختیار خودت را [داشته باش]؛ بیا حقّت را تصاحب کن، [این] حقّ تو است؛ حق تو است که اختیار می‌کنی!»

[اما] این مردتیکه چه می‌گوید؟! [می‌گوید]: «تو حقّ انتخاب نداری! تو حقّ اختیار نداری!»

پس در مکتب علی مرتضی علیه‌السلام، احیای عقل است. [اما] در مکتب عمر إمامته، قتل و ذبح عقل است! در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام احیای آزادی است. ما که الآن به امامت ائمّه متدین شده‌ایم، به‌خاطر عقلمان است.

امروزه می‌گویند: «آقا، این تحجّری که در شیعه است، شیعه فقط به دنبال ائمّه می‌رود و عقیده دیگری را بر نمی‌تابد!» خب چه [چیزی] را برتابد؟! شاید عقیده شما این است که فرض کنید این آب، سرکه شیره است! بنده باید برتابم؟! بنده

غلط می‌کنم بر بتابم! صدمیلیون سال هم بگذرد،
می‌گویم: «آب است». الآن هم می‌گویم: «آب
است»، صدمیلیون سال بعد هم [می‌گویم]: «آب
است». چه [چیزی را] بر نمی‌تابد! بر نمی‌تابد یعنی
چه؟!

ملاک تشیع؛ پذیرش حق بدون تغییر و تأویل

[شیعه حقیقی، حق را] الآن باشد، می‌پذیرد؛
صدمیلیون سال بعد هم باشد، همین را می‌پذیرد؛
صدمیلیارد سال بعد هم باشد، همین را می‌پذیرد.
آب، آب است! تو حالا بگو که: «نه آقا، این آب
مرگب است؛ برای خودت می‌گویی!» نه‌خیر، پس
بنده حرّیتم این است که بگویم: «این آب، روغن
زیتون است؟!» این می‌شود آزادی؟! خب این جنون
است! جنون است!

بله، این را قبول داریم که در ابتدای مسئله باید
ثابت شود این مایعی که الآن در این شیشه هست،
آب است؛ ولی وقتی که ثابت شد، دیگر نمی‌تواند
تبدیل به روغن زیتون شود؛ دیگر نمی‌تواند تبدیل به
شربت شود. این که ما بیایم و هر روز یک چیزی را
بر بتابیم، این قانون جنگل است! امروز به این

می‌گوییم قرمز، فردا می‌گوییم سیاه، پس فردا
می‌گوییم بنفش، پس فردا می‌گوییم زرد، هر روز
می‌آیم یک چیزی می‌گوییم، [این می‌شود قانون
جنگل!]

آن کسی که دارای عقل است، [زمانی که] به آن
حقیقت رسید، در آن حقیقت می‌ایستد و از آن
حقیقت تجاوز نمی‌کند؛ تجاوز از آن حقیقت به
عنوان عبور از خطّ قرمز است. وقتی که این آب
است، فردا بیایم بگوییم: «می‌خواهم عبور کنم، آزادی
من اقتضا می‌کند که امروز اسم دیگر برایش بیاورم
[مثلاً بگوییم این] شربت آلبالو است!» این جنون
است؛ چون شربت آلبالو مزه‌اش با این فرق می‌کند،
خواصش با این فرق می‌کند.

پس این مسئله، مسئله بسیار مهمّی است؛ ﴿كُونُوا
مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾؛ یعنی وقتی که یک چیزی را باور
می‌کنید، روی آن هم بایستید؛ صداقت داشته باشید؛
جریان و جوّ شما را تغییر ندهد؛ [نگوییم:] «حالا
مردم این‌طور می‌پسندند! مگر شما جزو مردم
نیستید؟! خود ما هم یکی از مردم هستیم دیگر!»

[مردم] برای خودشان کرده‌اند که می‌پسندند!

این مسئله عقلانیّت و حکومت عقل، باید در تمام شوائب زندگی ما حاکم باشد. در هرجا و در هر ظرفیّت و موقعیتی که دیدید نسبت به این مسئله کوتاهی می‌شود، بدانید آنجا می‌لنگد؛ یک جایش دارد می‌لنگد.

پاسخگویی مرحوم علامه طهرانی به شبهات و

پرسش‌ها

من هیچ‌کس را مثل مرحوم پدرم [علامه طهرانی] ندیده‌ام که نسبت به این مسئله، راه را باز کرده باشد. ایشان در این مسئله همیشه دستش خیلی باز بود. در آخرین سال حیاتشان، بنده آمدم به ایشان یک اعتراضی کردم [که] مربوط به زمان ازدواج ایشان با والدۀ ما [بود. گفتم] که فلان قضیه که در موقع ازدواج و خواستگاری از شما نسبت به والدۀ رفت، در آن مسئله چه بوده؟ ببینید آخرین سال حیاتشان! ایشان به ما نگفتند که: «تو غلط می‌کنی! فضولی به تو چه مربوط است؟! این حرف‌ها چیست؟! و بلند شو برو پی کار خود!» می‌توانستند بگویند: «هرچه بوده بین من و مادرت بوده؛ تو این

وسط چه کاره هستی؟! نخود آشی؟! سر پیازی؟! ته پیازی؟!» برای اینکه شبهه [برطرف شود] راه را باز می گذاشتند؛ [تا] شبهه‌ای که در اینجا وجود دارد [برطرف شود]. ایشان برای من قشنگ توضیح دادند و من هم متوجّه مسئله شدم [و] گفتم: «خدا حافظ شما».

همیشه ایشان راه را باز می کرد و هیچ وقت نمی گفت: «همین است و جز این نیست و بعد هم بروید گم شوید!» این [نوع برخورد] در کار ایشان نبود؛ این [نوع مواجهه] در مرام ایشان نبود. این را می گویند یک فردی که صادق است؛ یک فردی که خالص است؛ یک فردی [که] غلّ و غش ندارد.

می گویند: «آقا، در دست تو چیست؟! دست را باز کن!» می گوید: «باز می کنم آقا، دستمال کاغذی است.» اما آن کسی که فرض کنید در دستش [هیچ] چیزی نیست، می گویند: «دست را باز کن!» می گوید: «نه، خبر داری در اینجا چه هست؟! اگر بدانید [که سِرّش فاش می شود]!» می گویند: «خب بازش کن» [می گوید]: «نه بازش نمی کنم؛ سِرّ

است!) «خب چه شد بابا؟! ما هم همین آدم هستیم دیگر! چرا نباید این سِرّ برای ما فاش بشود؟! [می گوید]: «این فاش نمی شود!» اگر باز کند معلوم می شود هیچ چیز نیست؛ خالی است. مجبور است آن طور صحبت کند، مجبور است بیاید بگوید: «خفه شو!» مجبور است بیاید بگوید: «چشمت را ببند!» مجبور است بیاید بگوید: «صدایت در نیاید!» مجبور است بیاید بگوید: «غیر از این چیزی نیست!» مجبور است بگیرد و بزند و ببندد! [اگر] نکند، مُچ باز می شود؛ [اگر] نکند، وضعیّت و موقعیّت او رو می آید.

اخبار غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام و گواهی

بر صدق گفتار ایشان

[ولی] امیرالمؤمنین علیه السلام نه، [این طور نیست؛] می گوید: «من خلیفه پیغمبر هستم و هرچه را که پیغمبر بگوید، من هم [همان را] می گویم.» در نهج البلاغه هم وجود دارد **«و خذوه من عترة نبیکم؛** آنچه را که از پیغمبر شنیده اید حالا بیایید از عترت پیغمبر بشنوید.» اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب ماند، آن وقت می گوئیم: «ها! چه شد؟!»

شما که گفتی که بیاید از عِترت بگیرید! پس چرا در جواب ماندی؟! پس چرا نتوانستی؟!» آن هم که در جواب نمی ماند؛ بلند می شود سینه اش را سپر می کند، گردنش را هم راست نگه می دارد [و] می گوید: «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي**»^۱ از زمین تا عرش هر چه می خواهید از من پرسید!« دیگر بالاتر از این؟! دیگر چه می خواهیم؟! دیگر چه می خواهید?!

[آن وقت] آنجا آن مرد تیکه آدم عوضی، سعد وقاص آمده می گوید: «یا علی در سر من چند تا مو هست؟» حضرت می فرمایند: «خب اگر به تو بگویم، باور نمی کنی؛ می گویی نه، معلوم نیست، حالا بیایم بشمریم!» خب اینها این طوری هستند دیگر. کسی [که] مرض دارد، مرض دارد دیگر! حضرت می گویند که فرض کنید که حالا دویست هزار تا مو در سرت هست؛ می گوید: «از کجا می گویی؟! بیاید بشمریم!» یکی یکی موهای سر این را بشمارید.

حضرت فرمودند: «اگر هم بگویم باور نمی کنی،

^۱ نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹

ولی این را بدان، همه هم بدانند، در منزلت داری یک
توله سگی [را] پرورش می دهی که قاتل پسر پیغمبر
خواهد شد!» همین عمر سعد آن موقع داشت چهار
دست و پا راه می رفت. پسر این، قاتل پسر پیغمبر!
بعد از چه مدت زمانی؟ بعد از ۳۰ سال، قاتل پسر
پیغمبر خواهد شد. حضرت صاف می گوید؛ ابا
ندارد، دروغ نمی گوید، هرچه را بگوید، راست
است.

جنگ نهروان^۱ انجام می شود. حضرت [به
یارانش] می فرماید: «حرکت کنید؛ ده نفر از شما
کشته نمی شوند؛ ده نفر از آنها زنده نمی مانند.» وقتی
جنگ [تمام] می شود، معلوم می شود نه نفر از سپاه
امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده اند، نه نفر هم از
آنها زنده مانده اند؛ دقیق! مو نمی زند.

**پس از شناخت حق، نوبت صداقت و پایداری
است**

امام حسن علیه السلام [هم همین طور] دقیق
[می فرمایند]! حضرت بلند می شوند می آیند

^۱ جنگ حضرت با خوارج.

یک جایی که قرار بود [طبق وصیت شخصی] خرما بدهند. [آن شخص] وصیت کرده بود که: « بعد از من این قدر [مثلاً ۱۰۰۰] دانه خرما بدهید.» حضرت نگاه کردند دیدند یک دانه کم است؛ آن شخص یک دانه در دستش نگه داشته بود. همه گفتند: «ا! یا بن رسول الله یک دانه کم است!» حضرت فرمودند: «مُچت را باز کن!» مُچش را باز کرد، دید یک دانه [در دستش نگه داشته است]. گفت: «بگذار رویش، حالا شد اینقدر!»

این امام است؛ امام حرفش حقّ است؛ حرفش سند است؛ عقل را به کار می اندازد. خب حالا که فهمیدی من حسن بن علی هستم، حالا که فهمیدی من امام هستم، حالا که فهمیدی من وضعیتم این است، خب دیگر چرا دنبال معاویه می روی؟! [این] آیه ﴿كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾ اینجا می آید گریبان انسان را می گیرد. ﴿یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ ءَامَنُوْا﴾؛ حالا که ایمان آورده اید، [حالا که] دیدید دیگر! امام حسن را دیدید! کارهای امام حسن را دیدید! سؤالاتی که از او می کنید، جوابش را دیدید! مطالبی را که انجام

می‌دهد، همه را دیدید! حالا در یک سختی که پیدا
 می‌شود، جناب آقای کذا، چرا بلند می‌شوید می‌روید
 در شام و دست به دامن معاویه می‌شوید؟! چرا با یک
 فقر و گرسنگی بلند می‌شوی می‌روی در دربار
 معاویه؟! امام حسن را رها می‌کنی! چرا برای
 به دست آوردن دولت و حکومت، بلند می‌شوید
 می‌روید عتبه بوسی جناب معاویه را انجام
 می‌دهید؟! باید صدق داشته باشی؛ [در] اینجا این
 [آیه] ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ می‌آید [گریبانتان] را
 می‌گیرد. حالا که متوجّه شده‌اید پس صدق داشته
 باشید؛ صدق نداشته باشید اصلاً باخت‌ه‌اید!
 به طور کلی دیگر زندگی [را] باخت‌ه‌اید! زندگی رفت!
 لذا به طور کلی انسان هیچ‌گاه نباید تحت شرایط
 مختلف خودش را هضم و محو کند؛ [زیرا] این
 شرایط همیشه بوده؛ همیشه بالأخره [افراد] از انسان
 یک تقاضاهایی داشته‌اند؛ فامیل از انسان تقاضا دارد،
 همسایه تقاضا دارد، شریک تقاضا دارد، جو [و]
 اوضاع از انسان تقاضاهایی دارند؛ خب آدم [باید]
 بلند شود برود [و] خودش را در این تقاضاها هضم
 کند؟! خب اگر بخواهد هضم کند، قضیه ﴿كُونُوا مَعَ

الصَّدِيقِينَ ﴿﴾ چه می شود؟! «صدق داشته باش!» چه می شود؟!

صداقت علمی؛ مقدّم بر رسم‌ها و فشارهای

اجتماعی

دو سال پیش بود یا بیش از دو سال پیش، با یکی از دوستانمان یک جایی (در همین مناطق شمال ایران) رفته بودیم؛ آن جایی که نشسته بودیم، از خانواده‌های اعیان و معاریف طهران هستند؛ خیلی خانواده‌ی محترمی هستند. در آنجا صحبت [از] این کتاب اربعین ما شد؛ رساله‌ای که راجع به [اربین](#) نوشته‌ایم، که گرفتن اربعین اختصاص به امام حسین علیه السلام دارد و در شرع، اربعین نیامده؛ [بحث از] این مطلب [شد]. اتفاقاً در همان ایّام، همان چند روز قبل از [آن]، خاله‌ی این آقا که از دوستان ماست، فوت کرده [بود]؛ یعنی خواهر یکی از مخدّرات که آنجا بودند و خاله‌ی یکی دیگر. آن خواهر ایشان خیلی تحصیل کرده و اهل تجربه و صحبت و اطلاعات عمومی و تخصّصی و اینها بود؛ زن بسیار خوب و خیلی آزادمنش و آزاد فکری بود.

ایشان شروع کرد با ما صحبت کرد؛ [می گفت]:

«نمی دانم به خاطر این می شود! فامیل می بیند!»

گفتم: «خب یک جلسه دیگر تشکیل بدهند؛ چرا اربعین؟!»

باز از هر راهی وارد شد، ما بستیم. وقتی که همه

چیز تمام شد، مادرش رو کرد به او، گفت: «بین،

فلانی حجت را بر تو تمام کرده؛ خودت می دانی!»

خب نزدیک تر از خاله آدم چه کسی است؟!

نزدیک تر از خواهر آدم چه کسی است؟! خواهر

[است] دیگر! خواهر! [لذا] وقتی چهلم گرفتند نه

این خواهر، که مادر رفیق ما بود شرکت کرد [و] نه

آن خواهر که خاله اش می شد شرکت کرد. در عین

اینکه افراد و فامیل نسبت به آنها اعتراض کردند؛

[می گفتند]: «نمی دانم چه کرده اند! شما دین جدید

آورده اید! شما مسلک جدید آورده اید! شما راه

جدید آورده اید! شما پشت کرده اید!» از این مطالبی

که همیشه هست؛ زمان پیغمبر هم بوده! [آنها هم

می گفتند:] «این حرف ها چیست می زنید؟! یک

عمری است ما دنبال این بت و این رسم و رسومات

می رویم، تو درآمدی زیر پای همه زدی؟!» همیشه

این مطالب بوده. اینها گفتند: «هر که هرچه می‌خواهند [بگویند]؛ یا بیاید جواب این مطالب را بدهید یا اینکه [شما هم مطلب را بپذیرید].»

مسئولیت‌پذیری در بیان دین و پرهیز از سخن

بی‌دلیل

شنیدیم یکی از آقایان - [که از] آقایان معروف هم هست - اخیراً گفته: «پیغمبر و همه ائمه اربعین داشته‌اند، متنها آن اربعین از بین رفته، فقط اربعین امام حسین علیه‌السلام مانده [است]!» «خب آقا جان! چرا به مردم دروغ می‌گویی؟! شما کدام خبر [و روایت را] دارید که ائمه اربعین داشته‌اند؟! ما همه اینها را رفتیم [و] تحقیق کردیم، [بعد] این رساله را نوشتیم؛ همین‌طوری که چشمان را نبستیم قلم را ببریم روی کاغذ تا برود آخر! چرا باید به مردم دروغ بگویی؟! بیاید یک خبرش را نشان بدهید که برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اربعین گرفته باشند! برای امام حسن علیه‌السلام اربعین گرفته باشند! برای امام باقر علیه‌السلام اربعین گرفته باشند! خب این صحبت کردن مسئولیت دارد! آدم همین‌طوری که

نمی‌تواند هرچه [دلش خواست بگوید!] به‌میزان معروفیت و شهرتی که انسان دارد، به‌همان میزان خدا انسان را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد. به هر میزانی که صحبتِ انسان گسترش پیدا کند، دائرهٔ مسئولیتِ انسان بیشتر و حساب‌و‌کتابی که براساس این دایره و شعاع متوجّه انسان می‌شود، بیشتر خواهد بود. چه داعی داریم ما بیاییم به مردم خلاف بگوییم؟! چرا آخر؟! چرا؟! این خودش یک مطلبی است دیگر؛ چرا باید بیاییم به مردم دروغ بگوییم؟! چرا بیاییم خلاف بگوییم؟!

از جملهٔ مطالبی که دارد به خلاف و دروغ گفته می‌شود، مطالبی است که مربوط به نوروز است. وقتی که ما می‌بینیم که شخص دارد می‌آید [و] از چهره‌اش معلوم است که قبول ندارد، در عین حال این را می‌خواهد به یک نحوی تثبیت و اثبات کند؛ خب [آیا] این آیه شامل حال او نمی‌شود؟!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾؛ تقوا یعنی چه؟! یعنی آقا بایست! حدّاقل بگو: «نمی‌دانم». حدّاقل بگو: «اطّلاع ندارم»؛ نه اینکه بلند شوی بروی در تلویزیون و رادیو روایت مُعَلّی بن خُنَیس را بگویی

[که] امام صادق رسید و این طور گفت [و] فلان گفت. الحمد لله ما کتاب نوروز را چند روزیست که دست گرفته ایم؛ اگر خداوند توفیق بدهد، إن شاء الله امیدواریم که همراه با چند کتاب دیگر، با هم منتشر بشوند.^۱

من قصدم این بود که در تابستان این [کتاب] را شروع کنم ولی احساس کردم که [اگر] زودتر باشد، شاید بهتر باشد و در این کتاب خواهید دید که ما ثابت کرده ایم که این روایت، جعلی و دروغ است و اصلاً سند ندارد؛ همین روایتی که الآن همه دارند می خوانند، اصلاً سند ندارد؛ در مقابلش روایات و احادیث دیگری هست.

علت تأسیس ایام غدیریه توسط مرحوم علامه

طهرانی

شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام باید بیاید و پایش را جای [پای] امیرالمؤمنین علیه السلام بگذارد. مرحوم آقا [علامه طهرانی] آمدند به جای نوروز،

^۱ کتاب نوروز در جاهلیت و اسلام منتشر شده است.

ایام غدیریّه [را] تأسیس کردند! می‌دانید یعنی چه؟!
 یعنی شیعه باید تمام هم و غمّش ولایت اهل بیت
 باشد؛ آن را باید تبلیغ کند؛ آن مطلب واقع را باید به
 بچه‌ها تزریق کند؛ نه «سُرخِی من از تو، قرمزی تو و
 بنفشی و...» [را]! این چرت و پرت‌ها و این
 مزخرفات چیست؟! آدمِ گُنده بلند شود بیاید از این
 طرفِ آتش بپرد آن طرف! یعنی چه؟! یعنی [آیا]
 واقعاً [اگر] این را شما در یک بوتهٔ تحلیل عقلی قرار
 بدهید، نمی‌خندند؟! واقعاً نمی‌خندند؟! از روی
 آتش می‌پرد می‌گوید: «قرمزی من از تو! و [بنفشی]
 تو از من!» نمی‌دانم آبی و صورتی و بنفشی و ...!
 این کارها چیست؟!

اعتباری بودن نوروز و لزوم رجوع به مکتب

اهل بیت علیهم السلام

یا اینکه فرض کنید برای اینکه درخت‌ها
 درآمده‌اند و سبز شده‌اند، ما جشن و عید بگیریم [که
 حالا] درخت‌ها سبز شده‌اند؟! سبز شده‌اند که سبز
 شده‌اند! اولاً که همه جا این طور نیست؛ در تمام
 مناطق دنیا نوروز [و] بهار تفاوت می‌کند. در نیمکرهٔ
 جنوبی، بهار اوّل پاییز است، نه اینکه بهار اوّل سال

باشد! یعنی وقتی که تازه هوا دارد در نیمکره شمالی
گرم می‌شود - که ما در نیمکره شمالی هستیم و بالاتر
از خط استوا قرار داریم - آنجا شروع می‌کند [به]
سرد شدن.

ما در این سفرها که به آفریقا می‌رفتیم، در قاهره
که بودیم از [شدّت] گرما نمی‌توانستیم از اتاق بیرون
برویم. [ولی] در قسمت دریای آتلانتیک جنوبی،
آنجا که می‌رفتیم باران [شدیدی] می‌آمد یکی
این قدر! یعنی سرما آنجا تازه شروع شده بود! التفات
می‌کنید؟! خب پس این چه بهاری است؟! یا فرض
کنید در مناطق سردسیر [آیا] بهارشان اوّل نوروز
است؟! [در] این [جا] که هنوز سه متر برف روی
هم تلمبار شده! کدام بهار؟!!

ما یک سال الیگودرز رفته بودیم - حالا ما به ایران
کار داریم؛ به جاهای دیگر (به این قسمت‌های که به
طرف بالا می‌رود؛ [یعنی] نزدیک نیمکره شمالی و
قطب جنوب و اینها می‌شود) اصلاً به آنها کار
نداریم؛ که اصلاً [این] حرف، حرف چرند و پوچ
است! نه، به خود ایران کار داریم - ما رفته بودیم [به]

قسمت‌هایی که دو ساعت ونیم، سه ساعت از اصفهان فاصله داشت. یک شب در یک‌جا ([در یک] کوهپایه) رفتیم خوابیدیم که می‌گفتند: «اینجا مرتفع‌ترین نقطهٔ ایران است»؛ آن‌طور که یادم است این‌طور می‌گفتند: «مرتفع‌ترین نقطهٔ [ایران است]». ما که رفتیم در اینجا اواخر تابستان بود؛ یعنی پنج‌شش روز مانده بود پاییز شروع بشود و هنوز توت در حیاط کال بود؛ یعنی من داشتم نگاه می‌کردم هنوز توت نرسیده [بود]، خب این [محل]، بهارش کی است؟! [آیا] بهارش اوّل نوروز است؟! این [محل] دو ماه بعد از نوروز هم هنوز یخ و برف دارد؛ خب بهار را اینها از چه زمانی بگیرند؟! آنجا این درخت‌ها تازه از اوایل خرداد و وسط‌های خرداد شروع [به] شکوفه زدن می‌کردند.

بله، فقط مناطقی که آنجا چهار فصل باشد - مثل نواحی مرکزی و اصفهان و این طرف [و] آن طرف - بهار معمولاً در اوقات خودش است. امسال هم که دیدید در همین ایّام تعطیل در کجا و کجا چه برف‌هایی آمد؛ اصلاً چهره را دوباره زمستان کرد. حالا [معلوم نیست] درخت‌ها دوباره چه زمانی

می خواهند سبز شوند؟!

این مسئله اصلاً به طور کلی مسئله عقلانی نیست
که انسان بخواهد این [را] انجام بدهد. علاوه بر این،
اصلاً تمام فصول اعتباری است؛ یعنی اوّل نوروز
اعتباری است؛ شما می توانی اوّل سال را اوّل زمستان
قرار بدهی؛ کسی جلوی شما را نمی گیرد. اوّل
زمستان، اوّل سال تحویل جدید [قرار داده شود].
اصلاً ماه دوّم زمستان، ماه تحویل سال جدید
[بشود]. چه کسی گفته که اوّل [فروردین باید] در
این منطقه [اوّل سال] باشد؟!

در زمان سلطان جلال الدّین خوارزمشاه، علما
آمدند یک وضعیتی را ثابت قرار دادند - که به آن
تقویم جلالیه می گویند -؛ وقتی این حرکت دایر بر
ما فوق مُشرف بر زمین را به چهار فصل و دوازده
[ماه] تقسیم کردند، [گفتند:] «زمین که در این نقطه
بایستد، ما اسمّش را اوّل [سال] می گذاریم!»
خیلی خب بنده [هم] اسم دو ماه دیگرش را اوّل سال
می گذارم! چه کسی گفته حرف شما درست است؟!
[مگر] به تو وحی شده؟! بعد هم ما می بینیم مردم

بلند می‌شوند می‌آیند متابعت می‌کنند و دنبال این حرف‌ها می‌روند! [بنابراین] شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام باید بیاید و ببیند که در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت چه بوده.

موضع امام کاظم علیه‌السلام در برابر نوروز

موسی بن جعفر علیه‌السلام در مدینه بودند؛ منصور دوانیقی می‌آید در مدینه [و این] مصادف می‌شود با ایّام نوروز. آن موقع ایرانی‌ها رفته بودند در دستگاه [عبدالملک مروان]؛ ظاهراً ایرانی‌ها از زمان عبدالملک مروان رفته بودند در دستگاه عبدالملک مروان و شروع به ترویج دادن آثار ایرانی در دستگاه خلفای بنی مروان و بعدش خلفای عبّاسی کرده بودند؛ تا اینکه دیگر سنگ تمام را خالد بن یحیی برمکی با دو پسرش فضل و جعفر گذاشتند؛ که دیگر به‌طور کلی کیفیت لباس‌های خلفای بنی عبّاس مطابق با لباس‌های دربار شاهنشاهی و ساسانی شده بود؛ کیفیت دکور دستگاه خلافت بنی عبّاس مثل ساسانیان تزئین شده بود. اینها همه برای ایرانی‌هایی بود که رفته بودند آنجا و همین‌طور این نفوذ پیدا کرده [بود] تا به زمان متوکل که رسید به‌طور کلی

فرمانده لشکر اسلام یکی از ایرانیان بود؛ یعنی همین‌طور در این دستگاه نفوذ کرده بودند و این گسترش پیدا می‌کرد، مخصوصاً در زمان مأمون خلیفه عباسی این قضیه گسترش بیشتری پیدا کرده بود.

منصور دوانیقی آمد در مدینه شروع کرد جشن گرفتنِ عید نوروز و از این دم و دستگاهی که خب ما [هم] می‌بینیم. افراد در آنجا می‌آمدند و او بار عام می‌داد و آنها صله می‌دادند.

[منصور دوانیقی] فرستاد دنبال موسی بن جعفر علیه‌السلام که شما هم تشریف بیاورید و در این مجلس ما شرکت کنید؛ موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمودند:

«إِنِّي فَتَّشْتُ الْأَخْبَارَ عَنْ جَدِّي فِي هَذَا الْمَوْضُوعِ، فَلَمْ أَجِدْ لِهَذَا الْأَثَرِ شَيْئًا إِنَّ هَذِهِ سَنَةُ الْفُرْسِ وَ مَحَاةَ الْإِسْلَامِ وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مَحَاهُ الْإِسْلَامُ»^۱

من هرچه اخبار جدم را تفحص کردم یک چنین اثری، یک چنین عیدی ندیدم که در اخبار جدم

^۱ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۱۸؛ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۱۲۹.

[چنین] آثاری باشد؛ این از سنت‌ها و روش‌های
فُرس است و آن سنت‌ها را اسلام محو کرده؛ اسلام
سنت جدیدی پایه‌گذاری کرده و معاذالله اینکه ما
بیاییم و آن سنت‌هایی که اسلام محو کرده را دوباره
زنده کنیم.»

[حضرت] این جواب را دادند و خودشان [هم]
شرکت نکردند. الآن می‌آیند می‌گویند: «این روایت
معلوم نیست؛ سند ندارد! این روایت نمی‌دانم
چیست!» و از این حرف‌ها! خب این هم یک جور
صحبت کردن [است]؛ ولکن ما نباید با طناب
دیگران خودمان را در چاه ببریم، چون در روز قیامت
می‌گویند: «ما به تو عقل دادیم، شعور دادیم و فهم
دادیم. مطلب ولیّ خدا - مرحوم آقا [علامه طهرانی]
- را دیدی و شنیدی، مطالب دیگران را هم دیدی و
شنیدی و آمدی آن را بر این ترجیح دادی؟! بسیار
خوب حالا ما هم می‌دانیم با تو چه کنیم!» درست؟!
در همه چیز باید این قضیه پیدا بشود؛ یعنی در تمام
مطالب، در تمام مسائل، در تمام امور که انسان در
دوران زندگی خودش با آنها سروکار دارد باید
متوجّه این آیه شریفه باشد که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا

اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿١٠٩﴾

ماجرای اختلافات پس از رحلت مرحوم علامه

طهرانی

اتفاقاً این قضیه برای خود بنده [هم] پیش آمد؛
اولی اش [را] خود بنده می گویم؛ ما در زمان مرحوم
آقا [علامه طهرانی] با ایشان بودیم، می نشستیم،
برمی خواستیم، سفر می رفتیم، حضر بودیم، در
صحّتشان بودیم، در مرضشان بودیم؛ بنده در تمام
مدّت زمانی که با مرحوم آقا بودم، واللّه العلیّ العظیم
(دارم قسم می خورم؛ واللّه و باللّه العلیّ العظیم) از
ایشان نشنیدم که: بعد از من وصیّ من کیست و چه
شخصی خواهد بود! بنده نشنیدم! اگر قرار بود یک
کسی بشنود، خب [آن شخص] من بودم دیگر! بنده
فرزند دوّم ایشان [هستم] و اتفاقاً اطلاع نسبت به
مطالب و مسائل ایشان از بقیّه فرزندان ایشان بیشتر
بود. درست شد؟!!

بعد از مرحوم آقا [علامه طهرانی]، یک دفعه
دیدیم آن یکی می گوید: «من از آقا شنیدم بعد از من
این است!» آن یکی می گوید: «[من] از آقا شنیدم بعد

از من [این است]!« خب چطور این حرف‌ها زمان
خود آقا نبود؟! چطور نبود؟! در عین اینکه
برخلافش را هم ما شنیدیم؛ که البته من یک مقدار
مختصری در آخر جلد دو [کتاب اسرار ملکوت]^۱
نسبت به این قضیه توضیح داده‌ام؛ لابد مخدّرات
مطالعه کرده‌اند که ریشهٔ فتنه از کجا بود! درست
شد؟!!

آمدند به ما این را گفتند که: «اگر بیایی روی این
مطالبت بایستی، از ارتباط با خویشان و دوستان
حذف خواهی شد!» صریحاً به من گفتند! صدا نباید
بزنی! گفتم: «من آن [چیزی] که در مکتب پدرم یاد
گرفته‌ام، حرّیت و آزادی است! یا بیاید ثابت کنید
که این شربت است یا تا وقتی که من این را آب
می‌بینم، آب می‌بینم! همین!»

گفتند: «نه!» و انجام دادند! اوّل ارتباطات قطع
شد. تا دیروز آقا سلام می‌کرد، یک‌دفعه امروز
می‌بینی سلام نکرد [ورفت]! [با خود می‌گویی]: «ا!»
مگر [از] دیروز تا حالا ما چه کار کرده‌ایم [که] این

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۴.

امروز دیگر به ما سلام نمی کند؟! [چرا] امروز آقای
فلان به ما بی اعتنایی می کند؟! «این، آن، آن، آن، آن!
دیدیم نه، [ظاهراً] یک برنامه ای است؛ خیلی برنامه
پیچیده؛ برنامه سازمان یافته! که من اسمش را
آن موقع «سازمان توده ای» گذاشتم. «توده ای!» عین
این توده ای ها! این را ببینند، آن را نمی بینند، بنشینند
در خانه با او حرف بزنند! صحبت را تحریف کنند!
القاء کنند! مثلاً یکی را می آوردند - البته این را اخیراً
شنیدم؛ همین چند روز پیش - [به] یک بنده خدایی
[گفته بودند:] «می بینی این کتاب های فلانی چقدر
ظلمت دارد! نگاه نمی کنید ببینید؟!» طرف [یک
خرده] با خودش ور می رود [و می گوید]: «مثلاً
چه طوری است؟! مثلاً ظلمت [اینجا چیست]؟!»
[باز می گویند]: «واقعاً احساس نمی کنی؟ نگاه کن
چقدر [ظلمت دارد]! دائماً [این چیزها را به او
می گویند]. بعد [آن شخص] می گوید: «ا، شاید آره!
مثل اینکه این هم ظلمت دارد!» خیلی عجیب است
ها!

عیال یکی از رفقا و دوستان ما [که] یک افکار

دیگری دارد؛ (عیالش [افکار] خاصّ خودش را دارد) گفته بوده که به ما گفته‌اند: «حتّی به جلد سبز این کتاب نباید نگاه کنید!» پس این عقل کجا رفت؟! من نمی‌فهمم؟! بابا! شما صبح تا شب به کتاب‌های اهل تسنّن دارید مراجعه می‌کنید، به کتاب‌های کمونیست‌ها دارید مراجعه می‌کنید، به کتاب‌های بی‌دین‌ها دارید مراجعه می‌کنید، خب من هم یک بی‌دین مثل بقیّه! [ولی می‌گویند]: «نه، این فرق می‌کند!» التفات می‌کنید؟!

اینجاست که روز قیامت می‌آیند مچ آدم را می‌گیرند [که] چرا صادق نبودی؟! چرا در باورت صادق نبودی؟! آقا جان [اگر] مطلب خلاف است، بلند شو بیا بگو: «آقا این مطلبی که نقل شده، دروغ است و بر خلاف است.» [می‌گوییم:] بسیار خب، [با هم] می‌نشینیم؛ من برای شما صحبت می‌کنم، شما هم صحبت کن؛ [آن وقت] معلوم می‌شود یا بنده اشتباه کرده‌ام یا شما اشتباه کرده‌اید؛ خب این [که] دیگر دعوا و چماق ندارد و بنده هم گفتم این قدر شهامت دارم، این قدر جرئت دارم، [که] اگر یک کلمه (حتّی یک کلمه) از آنچه که نوشته‌ام خلاف

باشد، در پرتیراژترین روزنامهٔ مملکت، حرفم را پس می‌گیرم؛ این را هم گفتم [و] اقرار کردم و انجام هم می‌دهم. خب بفرما! بیا نشان بده [و بگو:] «آقا این حرفی که شما می‌زنی به این دلیل [و] به این دلیل دروغ است.» بسیار خب، بنده می‌روم حرفم را پس می‌گیرم؛ می‌گویم: «اشتباه کرده‌ام!» درست؟!

تقوا و صدق؛ روح و حقیقت اعمال

لذا از این نظر می‌گویم که در همه جا ما باید این مسئله را پیاده کنیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾؛ حالا که ایمان آورده‌اید، باید دنبال تقوا بروید. نه اینکه بگویید ولش کن، نه اینکه بگویید که خب یک چیزی شنیدیم [و] یک چیزی دیدیم! نه، نه، نشد! دنبال تقوا بروید و صدق را در کارت‌تان در پیش بگیرید. اگر ما صدق را در پیش گرفتیم، عبور می‌کنیم؛ [اما] اگر صدق را در پیش نگرفتیم، همین‌طور می‌مانیم و در این وادی متوقف می‌شویم؛ دیگر نمازها و روزه‌هایمان [فقط] همین ظاهر می‌شود؛ به یک ربات تبدیل می‌شویم، رباتی که نماز هم [می‌خواند]. همین‌طور ربات [را] هم [اگر]

کوک کنی نماز می خواند؛ به او برنامه بدهید [و] بگویید: «دو رکعت نماز [بخوان]»؛ قشنگ [می خواند]. یک نوار هم در او بگذارید، هم چنین برای شما قرائت ﴿و لا الضَّالِّینَ﴾ و اینها را می گوید و رکوع و سجده را به جای می آورد [که] از من و شما هم بهتر [باشد]. ولی ربات است! نمازش جان ندارد؛ نمازش از این سقف بالاتر نمی رود؛ چون ربات است؛ ربات که ارتباط ندارد، ربات که جان ندارد.

خب این مطلب که خدمت دوستان عرض کردم. حالا چند دقیقه ای هم به این مطالبی که اظهار لطف کرده اند، پردازیم که خیلی فرصت نیست و حال من هم بیش از این [اجازه نمی دهد].

سؤالات

سنّ مناسب جداسازی کودکان از همسالان

جنس مخالف

سؤال: احتراماً خواهشمندم بفرمایید کودکان را

از چه سنّی باید از همسالان جنس مخالفشان جدا

کرد و به چه صورت باید جدا کرد؟

جواب: ببینید از وقتی که بین دختر و پسر خاطره

با هم بودن به جا می ماند، از آن موقع باید جدا شود و این در دخترها و پسرها متفاوت است؛ بعضی هستند که سنّشان، موقعیتشان، فکرشان، روحشان یک قدری قوی تر است، تیزتر است و خب بایستی که بیشتر متوجّه بود [و زودتر باید جدا کرد]. مثلاً مرحوم آقا [علامه طهرانی] در مجالس عروسی یک حدّ تقریبی در نظر گرفته بودند؛ فرموده بودند: «پسرهای بیشتر [از] سه ساله را نباید راه بدهند.» خب مجلس عروسی مشخص است.

حالا در مجالس دیگر تا پنج سال و شش سال هم عیب ندارد؛ ولی دیگر بالاتر از این صحیح نیست؛ زیرا این خاطرات در ذهن بچه ها باقی می ماند. افراد متفاوت هستند؛ بنده خودم یادم است وقتی که مرحوم پدر ما از نجف مراجعت کردند، سنّ من یک سال و هشت ماه بود؛ و دقیقاً خاطراتی که در دو سالگی یا یک سال و ده ماهگی هست، بنده در ذهنم است. مجالسی که مادر ما می برد [منزل] اقوام، عروسی [و] امثال ذلک [یادم است]. الآن که صحبت می شود، این حرف ها منطبق می شود با حدود یک

سال و ده ماهگی بنده؛ خب آن موقع بچه که زبان ندارد یا نمی‌تواند بگوید [و] به تو بفهماند که من الآن این قضیه در ذهنم هست! اینجا خود مادر باید مواظب باشد و بداند که [برای] هر موقعیتی یک حدی خاصی هست و می‌توان برای این «حدّ تمیز» را آورد و مثال زد.

از زمانی که بچه دیگر ممیز شود و خوبی و بدی را بفهمد و بین مسائل و قضایا تشخیص بدهد [و] حکایت را با همدیگر [و] مسائل را با همدیگر تفکیک کند، دیگر از آن موقع نباید بین اینها اختلاط و ارتباط باشد! و عرض کردم که این ممیز بودن هم متفاوت است و فرق می‌کند. حدود ممیز بودن نه به معنای این است که عقلش کامل بشود و کاملاً [همه چیز را تشخیص دهد]؛ نه، از همان شش‌هفت سالگی و اینها ممیز در آن صورت هست نه اینکه [چیزی را تشخیص ندهد]. بعضی الآن [سن] ممیز را حدود ده‌دوازده سالگی می‌گویند! ده‌دوازده سالگی دیگر این همه چیز را می‌فهمد! دیگر این ممیز نیست؛ این بالاتر از ممیز است. ممیز یعنی در حدی که مسائل را تشخیص می‌دهد و قبح را

می فهمد چیست؛ حسن و قبح را تشخیص می دهد.
در حدود شش هفت سالگی باید ارتباط دیگر محدود
باشد. البته عرض کردم [که] در بعضی [از] بچه ها
حتی پایین تر از این هم باید مورد دقت قرار بگیرد.

آداب و حدود برگزاری جشن های غدیر و

عیدالزهرا

سؤال: در مورد جشن های غدیر و عیدالزهرا:

این جشن ها چگونه باید برگزار شود؟ با اینکه از
شاگردان شما سؤالاتی در مورد این جشن ها پرسیده
شده [و رفقا هم پاسخ شان را داده اند]، ولی بعضی
قبول ندارند و می گویند از زبان خود آقا باید بشنویم.
می گویند فقط مولودی [باشد] و بچه ها هم اجازه
خواندن حدیث ندارند و در مورد عیدالزهرا دست
زدن نباشد. آیا در مجالس، رقص خانم ها حرام است
یا نه؟

پاسخ: ایشان سؤالات متعددی کرده اند. مطالب

را بنده خدمت رفقا و دوستان عرض کرده ام. در
عیدالزهرا دست زدن اشکال ندارد، منتها در عید
غدیر، به مناسبت غدیریّه خوب است که دست زدن

نباشد؛ چون احترام ائمه است، ولی در عیدالزهره
 مسئله گرچه جشن و شادی مربوط به حضرت
 زهراست ولیکن انتسابش به آن مردک این اقتضاء را
 می‌کند که یک قدری توسعه بیشتر باشد؛ [اگر]
 شادی هم بیشتر باشد اشکال ندارد. این مطلبی
 نیست و این قدر ما خشک و اینها نیستیم که
 [سخت‌گیری بیش از حد کنیم]؛ هر چیزی جای
 خودش را دارد؛ از یک طرف پوشیدن لباس‌های
 محرّک اشکال دارد و حتّی در بعضی از موارد و
 مجالس عروسی من دیدم بعضی توجّه نمی‌کنند و به
 من خبر دادند، من پیغام دادم که اگر نمی‌توانید لباس
 [درست] بپوشید شرکت نکنید. خیلی صریح و رُک
 گفتم که یا لباستان لباسی باشد که لباس محترم باشد
 یا اینکه [شرکت نکنید]. در عین حال، نسبت به
 رقصیدن در آنجا اشکال نداریم! نه، رقص اشکال
 ندارد. البتّه در غدیریه نه، خوب نیست، ولی در
 عیدالزهره و همین‌طور در عروسی و اینها اشکال
 ندارد و حرام نیست. البتّه اگر رقص، رقص محرّکی
 باشد حتّی برای خود خانم‌ها آن حساب دیگر دارد
 و آن اشکال دارد.

بارداری

سؤال: وظایف یک زن در زمان بارداری

چیست؟

جواب: در زمان بارداری وظیفهٔ خاصش این

است که از لقمه‌های شبهه [ناک] اجتناب کند،

هرجایی نرود، به موسیقی گوش ندهد، به فیلم‌ها

تماشا نکند؛ این فیلم‌هایی که از تلویزیون و

امثال ذلک تماشا می‌کند تمام اینها اوّل اثرش روی

بچه است؛ بچه‌ها را عصبی بار می‌آورد، بچه‌ها را

ناراحت بار می‌آورد؛ [این] فیلم‌های وحشتناک،

فیلم‌هایی که در آن مسائل خلاف است، فیلم‌هایی که

عکس مرد برهنه در آنجا نمایش داده می‌شود، تمام

اینها اثر منفی دارد! این قضایا شوخی نیست؛ اینها

واقعیت است. هرکسی می‌خواهد بپذیرد هرکسی

می‌خواهد نپذیرد. این اثر منفی دارد و متأسفانه من

نمی‌دانم، چطور با وجود التفاتی که به اصلاح این

مسائل هست هنوز این نابسامانی‌ها وجود دارد و

تصوّر بر این است که فقط زن باید [رعایت] کند.

حتی الآن شنیدم بعضی سروصدایشان در آمده است.
کیفیت رفتار بین پسر و دختر در تلویزیون در این
فیلم‌ها واقعاً شرم‌آور است. یعنی واقعاً این مسئله
مسئله‌ای است که باید روی آن فکر جدی بشود.
کیفیت آرایش، کیفیت لباس پوشیدن، کیفیت حرکت
کردن، کیفیت صحبت کردن، صحبت کردن بین زن
و مرد، انگار زن دارد با حمّال خانه‌اش حرف می‌زند؛
یا مسخره کردن‌هایی که هست، تمام اینها اثرات
مخرّبی دارد و در جنین اثر منفی ایجاد می‌کند و این
مطالب [وقتی بچه] بزرگ‌تر شد (وقتی که هجده
نوزده سالش شد) آن‌موقع یکی‌یکی [والدین
می‌گویند:] «ای آقا بچه‌مان این است! ای آقا بچه‌مان
آنجا رفت!» این برای کجاست؟ این برای آن زمانی
است که [به] این کیفیت [بوده] است!

زن نباید صدای موسیقی بشنود؛ صدای قرآن
خوب است؛ [شنیدن] اشعار خوب است؛ اشعار
توحید، اشعار عرفانی. [شنیدن] نصایح خوب است؛
[شنیدن] روضه خیلی خوب است. مدائح و مجالس
سرود، هیچ اشکال ندارد؛ بسیار خوب است.

انسان نباید لقمه‌های شبهه [ناک] بخورد و زن

لقمه‌هایی که احساس می‌کند آن مال، پاک نیست
نباید بخورد؛ یا اگر مجبور می‌شود، باید از پول
خودش آن مال را تطهیر کند و به فقیر بپردازد.
همین‌طور از اخبار نابسامان نباید بشنود، ذهنش نباید
مشوّش باشد؛ شوهر وظیفه دارد بهترین و امن‌ترین
محیط را برای زن در دوران بارداری فراهم کند تا
اینکه او بتواند با آرامش خیال و با آرامش فکر این
دوران را سپری کند.

[زن] همیشه با وضو باشد و غسل‌ها را انجام
بدهد؛ با وضو و با طهارت بودن خیلی مهم است و
همین‌طور قرآن بخواند که تمام این آثار قرآن
[خواندن] به آن جنین منتقل خواهد شد.

پس، از یک مواردی باید پرهیز کند؛ با افرادی که
اهل دنیا هستند نباید معاشرت داشته باشد؛ زن‌ها [و]
مرد‌ها (اینهایی که اهل دنیا و کوچه و بازار و خرید
و این چیزهای مختلف هستند) صحبت با آنها انسان
را در دنیا می‌آورد؛ باید دوستانی برای خودش
انتخاب کند که آن دوستان از خدا، از اولیا، از مطالب
[توحیدی و] از اینها بگویند که این نشاط پیدا کند،

باز بشود، انبساط [پیدا کند]؛ با هر انبساطی که پیدا می‌کند آن جنین یک نفس می‌کشد و با هر خمودی‌ای که انسان [با شنیدن] این اخبار پیدا می‌کند، آن طفل معصوم بیچاره مدام بر سرش می‌خورد و او مدام در خود فرو می‌رود و از این مسائل و بمبارانی که دارد مادرش بر سرش می‌آورد، یکی‌یکی این ضربه‌ها دارد این کیانش را از دست می‌دهد.

آیا ترس از حوادث طبیعی مشکل روحی است؟

سؤال: آیا ترسیدن از باد، باران و زلزله، از جمله مشکلات روحی است یا نه؟

جواب: ترسیدن یک مسئله طبیعی است؛ یک چیزی نیست که [غیرعادی باشد]؛ حالا یک وقت باران، باران خیلی شدید است [و] صاعقه است، این به مشکل روحی کاری ندارد.

بهترین اذکار در دوران بارداری

سؤال: در دوران بارداری چه مطالبی بهتر است؟ مثلاً چه اذکاری [بهتر است گفته شود]؟

جواب: [اینکه در دوران بارداری چه مطالبی بهتر

است] خدمتتان عرض کردم؛ بهترین ذکر، ذکر توحیدی است؛ ذکر «لا اله الا الله»، «لا حول و لا قوّة الا بالله»، «صلوات»، «الله اکبر»؛ همۀ این اذکار، اذکار مفید است؛ [ذکر] خاصّی نیست، ولی بهترین ذکر همان ذکر «لا اله الا الله» است که زیر زبانی گفته بشود.

آداب و حدود برگزاری جشن عیدالزهرّا

سؤال: در جشن عیدالزهرّا چه مسائلی باید

رعایت شود؟

پاسخ: ببینید، مشخص است که در جشن

عیدالزهرّا، اصلاً مجلس با مجالس دیگر تفاوت

می‌کند. باید مطالبی گفته بشود که جمع بین دو جنبه

بشود یا سه جنبه حتّی؛ یکی جنبه علمی، [که] باید

مطالبی گفته بشود که سطح علمی افرادی که شرکت

می‌کنند نسبت به تاریخ و نسبت به جریان افراد

حادثه‌آفرین و جریان‌های تاریخ ساز و نسبت به

موقعیت آن زمان روشن بشود. این حرف‌ها را چه

کسی باید زد و کجا باید زد؟ خوب در همین جاست

دیگر. [مجلس عیدالزهرّا] فقط [برای] بر سر

همدیگر زدن و مسخره کردن و اینها که نیست؛ باید

صحبت‌ها صحبت‌های مفیدی باشد. مطالبی از منابع اصلی در نظر گرفته بشود و گفته بشود؛ همراه با آن لعن بر عمر و امثال ذلک که باید در جای خودش باشد. این یک مطلب.

مطلب [و جنبه] دوّمی که باید در نظر گرفته بشود، رعایت شئون افراد است. خب بچه‌ها که در اینجا شرکت می‌کنند برخلاف آنچه که گفته می‌شود که: «در جشن عیدالزهره، دیگر قلم تکلیف برداشته می‌شود و هر چرند و مزخرفی [می‌توان گفت]»، نه! این طور نیست! ما یک چنین تخفیفی نداریم؛ افراد باید مؤدّب باشند؛ صحبت‌شان را [مؤدبانه بیان] کنند. به‌طورکلی از نظر روانشناسی، افراد در چنین مجالسی خودشان را نشان می‌دهند؛ مثلاً خب [وقتی می‌بینی] اینها چه تپپی زده‌اند، [شخصیت شان را می‌فهمید]. آدم متین همیشه متین است؛ آدم سنگین همیشه سنگین است؛ آدمی که دارای به اصطلاح موقعیت خاص است، همیشه همین‌طور است و بچه‌ها خب طبعاً یک چنین مطالبی را می‌شنوند؛ اگر مطالب رکیک و قبیحی باشد، در آنها اثر زشت و بد می‌گذارد و صحیح هم نیست و دلیلی هم ندارد [که

الفاظ زشت، قبیح و رکیک استفاده کنیم]! مگر شادی و خنده ما حتماً باید با الفاظ رکیک توأم باشد؟! آدم می‌تواند هزار تا کار بکند؛ شوخی بکند، مطالب فکاهی [و] لطیفه [و] از این مسائل بگوید. این مطلب [دوّم].

مطلب دیگر که از اینها مهم‌تر است و من خیال می‌کنم که بعضی در این مسئله‌ای که عرض کردم افراط و اغراق کرده‌اند، این است که در مکتب عرفان، انسان باید به بالاتر از این مطالب فکر کند؛ حالا فرض کنید یک آدم منحرفِ عوضی مثل عمر آمده و به درک واصل شده، خب به جهنّم [که] رفته! اینکه حالا انسان بیاید و از آن زیّ و متانت شیعه بودن، خودش را دریاورد [درست نیست]؛ یعنی در واقع آیا اگر امیرالمؤمنین و اصحابِ [او مثل] سلمان و اینها هم بودند همین مسخره‌بازی‌ها را در می‌آوردند؟! اگر حضرت زهرا و دخترانشان بودند [همین مسخره‌بازی‌ها را در می‌آوردند؟! بله!] قطعاً آنها [می‌گفتند، می‌خندیدند، اظهار خوشحالی می‌کردند، ما هم باید بکنیم و هرکسی که می‌گوید

نکنیم، خب آنها خودشان می‌دانند؛ ولی ما باید اینها را انجام [بدهیم]، اما دیگر هر چیزی یک حدّی دارد؛ هر چیزی یک حسابی دارد. آخر انسان باید سنگین باشد، یک خرده متین باشد، بالأخره امتیاز بین خودش و بقیّه را این طوری نشان بدهد.

من یک وقتی یک نواری را از بعضی از این مدّاخان طهران تماشا می‌کردم، واقعاً خجالت کشیدم! گفتم: «عجب آدم بی‌شعوری است! همین دهان لق هرچه از دهنش در می‌آمد به عنوان اینکه عیدالزهراست، تحویل مردم [می‌دهد].» بچه، کوچک، بزرگ [همه] اینجا [نشسته‌اند و گوش می‌دهند و این هم هرچه از دهانش در می‌آید می‌گویند!] بعد هم سی‌دی کرده‌اند [و] همه [می‌بینند]. خب همین حرف‌ها است که برمی‌دارند برای ما بازی درمی‌آورند دیگر؛ سنی‌ها می‌آیند این طرف و آن طرف این مسائل را می‌گویند. خب آقا جان! چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟! این حرف‌های زشت چیست بر می‌دارید سی‌دی می‌کنید این طرف و آن طرف [پخش می‌کنید] و همه هم [تماشا] می‌کنند؟! بیا و درست روی تحقیق [و] روی تاریخ

بگو و بعد لعنش هم بکن! بگو: «ببین! به این دلیل، به این دلیل، به این دلیل، این عمل را انجام داده، این کار را کرده و مستحقّ لعن هم هست!»

بعد هم اینکه حالا آدم شعرهای خنده‌دار و اینها بگوید، اشکال ندارد؛ اما واقعاً این شعرهای رکیک اصلاً صحیح نیست؛ یعنی این در شأن یک کسی که خودش را شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب می‌آورد نیست که بلند شود بیاید و مثلاً یک [چنین] حرف‌هایی بزند [و] یک چیزهای بگوید که حالا [مناسب نیست].

علی‌کلّ حال، ما باید حساب این را بکنیم که انتساب ما به مقام ولایت، مسئولیت سنگینی بر عهدهٔ ما گذاشته و ما باید رعایت این مسئولیت را بکنیم و کاری نکنیم که آن مسئله مورد خدشه قرار بگیرد.

نقد شروط ضمن عقد و تبیین نگاه فقهی به

حقوق زوجین

سؤال: دربارهٔ شرایط ضمن عقد توضیح بدهید و تکلیف آنهایی که ندانسته امضا کرده‌اند چیست؟ آیا می‌شود دوباره برگردند؟

جواب: شرایط ضمن عقد شرعاً ایراد دارد و ایراد مهم شرعی این شرایط این است که حق طلاق را که در دست مرد است، از مرد ساقط می‌کند و به وکالت بلاعزل، در اختیار زوجه و همسر قرار می‌دهد و این شرعاً خلاف است و اگر قرار باشد بر اینکه مرد هر وقت بخواهد [بتواند از این شروط برگردد]، پس امضاء کردن ندارد! بنابراین، کسی که اینها را از روی عدم اطلاع امضا کرده است، می‌تواند اینها را پس بگیرد و به یک نحوی که ثابت بشود فقط بر اساس راه صحیح طی شده است.

ما بحمدالله در اسلام قوانین کافی و مکفی برای استیفاء حقوق داریم؛ نیاز به این شرایط نداریم. بنده در نظر دارم اگر خداوند توفیق بدهد راجع به این مسئله [شرط ضمن عقد]، مسئله مهر، مسئله طلاق، مسئله حقوق و شرایط طلاق یک رساله‌ای بنویسم؛ اگر خداوند توفیق داد. نیازی نداریم که برای اصلاح ابرو چشم را کور کنیم؛ نه! در خود اسلام و در خود قوانین، قاضی دستش باز است برای اینکه نگذارد مرد تعدی کند، چنان که [می‌تواند] نگذارد زن تعدی کند، آخر [متأسفانه] همه [از] این طرف افتاده‌اند!

[لذا] الآن از این مسائلی که هست، چقدر سوء استفاده‌هایی دارد می‌شود! همه‌اش به خاطر این حرف‌هاست. خب چه اشکال دارد که قاضی بلند شود بیاید [و جلوی تعدّی مرد را بگیرد].

بنده حدود دو ماه پیش در مشهد در یک مجلسی بودم که یک عدّه افراد آنجا بودند؛ صحبت این بود که زن از شوهر طلب مهرش را کرده و مرد می‌ترسد که اگر این مهر را بپردازد، زن بلند شود برود پی کارش! و [مرد این را] می‌داند؛ یعنی دیگر برای او ثابت شده! آن آقای که در آنجا نشسته بود و فتوا می‌داد، می‌گفت که: «نه، وظیفهٔ مرد این است که مهر را بدهد و آن [مسئله] را باید از یک طریق دیگر [پیگیر شود].»

نه آقا، این نیست! حکم این نیست! مَهري که برای زن است مهر در صورت دوام زندگی است؛ نه اینکه زن مهر را می‌خواهد [بگیرد و بگوید]: «حالا گرفتم حالا بلند می‌شوم می‌روم و بازی و بامبول در می‌آورم و به سر آن کاکلی می‌خوانم!» نه این‌طور نیست! اگر مرد احساس می‌کند [زن در صورت

دریافت مهر ممکن است او را ترک کند]، به همان مقداری که مهر به زن می‌پردازد، به همان مقدار باید از زن سفته یا چکی بگیرد که قابل اجراست، یا می‌تواند یک چیزی را وثیقه بگیرد؛ بسیار خب، هر وقتی که او [زن] از دایره اطاعت خارج شد، صاف بلند می‌شود آن را برمی‌دارد [و] انجام می‌دهد. این [طوری] نیست که ...

چقدر در اینجا خلاف شده! خب ما [در اسلام قوانینش را] داریم؛ منتها باید احکام را صحیح و درست بیان کرد تا اینکه هیچ‌کدام از طرفین - نه مرد و نه زن - نتواند سوء استفاده کند. چطور اینکه خلاف است اگر یک مردی آن‌قدر زن را در فشار قرار بدهد [تا این] که [زن] بگوید: «مهر را می‌بخشم!» نه خیر، [در اینجا هم] یک‌چنین حرف‌هایی نیست! تمام مهر را از مرد می‌گیرند به زن می‌دهند. اضافه هم می‌گیرند؛ اضافه هم باید بگیرند. هیچ ظلمی در اینجا نباید باشد؛ نه مرد نسبت به زن باید ظلم کند، نه زن نسبت به مرد باید ظلم کند.

آنچه که الآن مطرح است این [است] که می‌گویند: «اگر شخصی مهرالسّنه بکند، ممکن است

مرد سوء استفاده کند!» نه، این حرف‌ها نیست. مرد قشنگ می‌تواند مهرالسّنه کند و زن هم به ثواب آن برسد. اگر دیده شد که مرد می‌خواهد سوء استفاده کند، دیگر آنجا مهرالسّنه از او نمی‌گیرند؛ آنجا می‌گویند: «باید مهرالمثل بدهی!» این زن در میان عرف و در میان اجتماع مهرش چقدر است، [مرد] باید آن مقدار سگّه پردازد. تمام مسائل سر جای خودش است! نه او می‌تواند سوء استفاده کند و نه این می‌تواند سوء استفاده کند. بنابراین باید اینها را به یک نحوی مطرح کرد [تا اینکه هیچ‌کدام از طرفین - نه مرد و نه زن - نتواند سوء استفاده کند].

معیار ارتباط در نگاه دینی: انسانیت، نه گروه و

مذهب

سؤال: ما که رفت و آمدهای مذهبی بین خودمان

هست و کمتر در مجالس دیگر شرکت می‌کنیم، آیا

گروهی یا اشتقاقی ایجاد نکرده‌ایم؟!

جواب: بنده این مطلب را بارها خدمت رفقا و

دوستان عرض کرده‌ام که همه ما در یک سطح قرار

داریم. اصل اوّلی و شرط اوّلی برای زندگی ما کیفیّت

برخورد ما با افراد است. شما شاید نتوانید این مسئله را بپذیرید؛ [امّا] خدا شاهد است، خدا شاهد است آن حسابی را که من در ارتباط با یک رفیقم که شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام هست، همان حساب را به یک نحوه با یک مسیحی باز می‌کنم!

حالا از باب نمونه خدمتتان عرض می‌کنم: در یک سفری که پارسال تابستان اتفاق افتاد [و] بنده به یکی از همین کشورهای اروپایی رفته بودم، یک شب در جایی بودیم؛ پاریس بود؛ آنجا شب تولّد امام باقر علیه السلام بود. من به سه‌چهار تا از دوستان که آنجا بودند، گفتم: «امشب شب تولّد امام باقر است و [لذا] برویم شیرینی بگیریم.» [این] یک مسئله‌ای بوده از زمان سابق، همان زمانی که بنده طلبگی [را] شروع کرده بودم، یک مطالبی [و] عنایاتی از طرف امام باقر علیه السلام [به بنده] می‌شد و این قضیه [تا الآن] ادامه داشته؛ لذا الآن هر سال شب تولّد امام باقر برای ما شیرینی می‌آورند؛ خیلی هم شیرینی می‌آورند. هرکسی می‌آید، به‌خاطر آن قضیه شیرینی می‌آورد. خب ما رفتیم آن جایی که رفقا نشسته بودند، من رفتم [سفارش] بدهم که [آماده] کنند،

یک مرتبه نگاه کردم دیدم که یک پسر و دختری آنجا ایستاده‌اند و منتظرند که ما آن درخواست خودمان را بدهیم بعد آنها این [سفارش‌شان را بدهند]. نگاه کردم دیدم چقدر اینها صاف هستند! واقعاً چقدر صاف! هیچی اصلاً ندارند! هیچی! نه غلّ و غشی، نه چیزی! مسیحی! مسیحی بودند دیگر! وقتی به آن آقا گفتم: «چهار [تا] برای ما [چهار] نفر بده»، گفتم: «دو تا بستنی هم برای این دو تا بده.»

آن آقا گفت که: «شما پولش را می‌پردازی؟»
گفتم: «بله»

گفت: «آیا شما قوم و خویشش هستی؟»

گفتم: «نه من قوم و خویش‌شان نیستم، من یک فرد عادی [هستم].»

گفت: «خب شما چطور می‌پردازی؟»

گفتم: «چه اشکالی دارد؛ آنها انسان هستند؛ ما هم انسانیم. مثل هم هستیم.»

این صحبتی که بین من و فروشنده شد، یک دفعه اینها متوجّه شدند؛ چه شد؟! یک دفعه پسر آمد جلو [و گفت:] «نه نه نه نه! امکان ندارد!»

گفتم: «چرا امکان ندارد؟ شما خلافی از من دیدید؟ من می‌خواهم شما را مهمان کنم؛ این یک هدیه است؛ چه اشکال دارد؟!»

البته خب لباس عربی سفید بود. عبا و اینها نداشتم، لباس عربی داشتم. گفتم: «چه اشکالی [دارد]؟!» بعد ماندند [تعجب کردند]! یعنی هم آن فروشنده، هم آن پسر؛ یک چنین چیزی را ندیده بودند؛ یک چنین مسئله‌ای را [ندیده بودند] و خدا شاهد است! دارم می‌گویم خدا شاهد است! در آن وقتی که من گفتم به اینها هم دوتا بده، اصلاً بین خودم و دوستانم و اینها می‌زی ندیدم! اختلافی ندیدم! گفتم خب اینها هم مثل ما هستند؛ حالا مسیحی هستند که مسیحی باشند، چه اشکالی دارد؟! هر دو گریه‌شان گرفت، هم پسر [و هم فروشنده]. آن پسر آمد ما را بغل کرد، شروع کرد به بوسیدن و عبارتش این بود که: «آقا، اولین بار است در عمرم با یک چنین قضیه‌ای برخورد می‌کنم!»

گفتم: «این دستور، دستور اسلام است - فرقی بین همه نیست - این دستور، دستور اسلام است.» در آن چند دقیقه‌ای که ایستاده بودم، دوازده مرتبه

این تشکر کرد. من دیدم این بندگان خدا خیلی در
چه [خجالت] هستند، دیگر ما رفتیم کنار و آنها
کیفیتش را [می]خواستند انتخاب کنند. درست شد!
ما تمام افراد را یکسان می بینیم؛ مردم خودشان را
از ما جدا کرده اند. اتفاقاً قضیه برعکس است؛ این
سؤال باید برعکس باشد. ما می خواهیم با همه افراد
باشیم آنها می گویند که نه! ما حساب جدا داریم،
حرف هایمان باید جدا باشد، ارتباطمان جدا باشد.

یکی از اقوام مان بنده را خانه اش دعوت کرده؛
خب وقتی که دعوت می کنی [آیا] نباید در منزل
انسان احترام مهمان را نگه دارد؟! تلویزیون دائم دارد
ورّ و ورّ و ورّ ویز ویز می کند؛ بابا یک احترامی!
نتیجه اش چه می شود؟! نتیجه اش این می شود که
می گویم: «بنده دیگر منزل ایشان نمی روم!» وقتی
شما دعوت می کنی نباید [احترام مهمان را حفظ
کنی؟!]
مثل اینکه شما یک رفیق را دعوت می کنی
می دانی از آبگوشت بدش می آید، برداری همان
آبگوشت را درست بکنی! این بی احترامی نیست؟!
می گوید: «اگر تو می خوری، چرا ما را دعوت

کردی؟! حالا امروز یک غذای دیگر بخور! امروز
یک چیز دیگر درست کن!« درست؟!
مردم در یک عالم دیگر هستند؛ مردم
نمی‌خواهند مطالب ما را بپذیرند! مردم می‌خواهند
در عالم خودشان باشند و تکان نخورند و از آنجا در
نیایند! مسئله این است که ما در اینجا طلبکاریم نه
اینکه آنها طلبکارند؛ ما می‌گوییم که راه باید راه حق
باشد - همین مطالبی که گفتم -، عقلانی باشد،
درست باشد.

وقتی که برای ما ثابت شده [که] اربعین در
فرهنگ شیعه وجود نداشته، خب ما هم مثل همین
مردمیم، ما هم همین عواطف را داریم، بالأخره ما هم
قوم و خویش داریم، ما هم برادر و خواهر و مادر و
خاله و عمّه و دایی و عمو داریم؛ ما هم همسایه و
شریک و رفیق و اینها داریم؛ ما هم همین عواطف را
داریم، ولی می‌گوییم [آیا] وقتی که رسول خدا
صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «عزاسه روز است؛ بعد
از سه روز لباستان را در بیاورید و از منزل خارج
بشوید.» ما باید به حرف رسول خدا عمل کنیم یا به
حرف مردم؟! [اما مردم می‌گویند:] «نه‌خیر، تا چهل

روز هیچ عروسی نباید انجام بشود!» آن بدبخت پسر و دختر همین‌طور بمانند که چه؟ که این به جای فاتحه خواندن شبی صد دفعه آن مُرده را لعنش می‌کنند [که] آقا الان موقع مردن بود؟! [چرا] حالا که ما عقد کردیم [مُردی؟!] مردن هم آخر یک چیزی دارد! یک خرده حساب و کتاب ما را هم می‌کردی باباجان! هنوز چهلَم آن تمام نشده یک پیرزن از آن طرف می‌میرد، آن تمام نشده یکی از آن طرف ماشین به آن می‌زند، این بدبخت [ها] [همین‌طور باید] بمانند که چهلَه این تمام شود، بعد چهلَه آن تمام شد بعد چهلَه آن.

یکی از اقوام ما بود [که] سه چهلَه پشت سر همین‌طوری پشت خط ایستاده بود! می‌گفت: «خدایا ما عروسی نخواستیم؛ اینها را نمیران! ما جشن نخواستیم! جلو عزرائیل را بگیر [که] افتاده در فامیل ما، این نرفته آن یکی [را] دارد می‌آید [می‌کشد]!». خب آقا اینها غلط است! اینها با عقل جور در نمی‌آید! پسر و دختری که عروسی کرده‌اند، دلیلی ندارد حتّی یک شب تأخیر بیندازند. خودشان

نمی‌خواهند، نخواهند، خودشان بخواهند یک سال دیگر، [این یک مطلب دیگر است.] اما اینکه ما بیایم قانونی برداریم بیاوریم و آن قانون تثبیت کنیم و اگر کسی مخالفت کند، اصلاً از فامیل [طرد کنیم و بگوییم:] «هنوز پدر من چهل‌ه‌اش نشده، برداشته عروسی پسرش را [راه] انداخته!» [این اصلاً درست نیست].

وقتی که مرحوم پدر ما [علامه طهرانی] فوت کردند، روز دهم دوازدهم بود یکی از اقوام ما، ما را دید [و] با یک خجالت و فلان گفت: «می‌خواهم یک چیزی بگویم؛ می‌خواهیم عروسی بگیریم [ولی از این طرف، هنوز] چهل‌م [پدر شما نشده؛ به هر حال اگر اجازه شما باشد، عروسی را می‌خواهیم بگیریم؟] [آن هم] پدر ما، نه اینکه یک فرد عادی!

گفتم: «از شفاعت پدرم محروم هستی اگر عروسی نگیری! محروم هستی! خب دلیل ندارد [که نگیرید]! گفت: «نه، شما برو به مادرت بگو!» گفتم: «من می‌دانم نظر ایشان هم همین است»؛ آمدم به والده گفتم؛ البته ایشان خب گفتند که بسیار خوب حالا مثلاً...؛ توضیح دادم و ایشان قانع شدند و

گفتند که: «خب [اگر] نظر پدرت این طور بوده ما هم حرف نداریم.» [بعد] من تلفن کردم [و گفتم مشکلی ندارد]. اصلاً چهله نشده بود؛ بیستم بود، هفدهم بود، هجدهم بود. درست؟!!

ولی مردم می گویند: «نه، ما می خواهیم آن طور باشیم!» پس مردم نمی خواهند راه عقلایی بروند! مردم نمی خواهند راه صحیح بروند! ما می گوئیم باید این طور باشد. حالا چشمان روشن، مردم هم بخواهند بروند، امثال ما نمی گذارند بروند! امثال ما می گویند: «نه آقا باید چهله باشد! این چه بساطی است؟!» [در اینجا] بایستی که مسئله به جای دیگر برخورد پیدا کند!

پاسخ به مسئله حفظ قرآن و قرائت سوره‌های

بلند در نماز

سؤال: حضرت عالی گفته بودید که جزء بیست و نهم و سی ام قرآن حفظ شود که در نمازها فقط به قرائت سوره‌های کوچک اکتفا نکنیم؛ آیا همین دو جزء کافی است یا [به حفظ] ادامه دهیم؟ هر چند تعداد کسانی که موفق به حفظ شده‌اند، فقط

پنج نفر هستند.

جواب: عرض کنم اولاً که بنده عرض نکردم که فقط منحصر در [جزء] بیست و نه و سی [باشد]، ولی گفتم که چون سوره‌های آخر قرآن کوچک هست، بهتر است که اینها حفظ شود و فقط سوره توحید و قل هو الله نباشد.

از امام رضا علیه السلام روایتی است که فرمودند: «خداوند قرآن را نازل کرد تا اینکه مردم او را بخوانند و در نمازهایشان بخوانند تا اینکه کتاب الله مهجور واقع نگردد.»

مرحوم آقا [علامه طهرانی] خودشان سوره‌های زیاد [و طولانی را] می‌خواندند؛ بنده اطلاع دارم؛ یک شب که بنده در خدمت ایشان بودم، شب جمعه‌ای بود تا صبح بیدار بودند. ما [هم] به اتفاق چند تا از دوستان بودیم. ایشان به ما توصیه می‌کردند [و] می‌فرمودند که: «یک سوره بزرگ را قسمت کنید و در نمازها بخوانید.» و خودشان سوره اسراء را شروع کردند: ﴿سُبْحَنَ الَّذِيَّ أَسْرَرُ بِعَبْدِهِ لِيَلْآئِنَ مَنْ أَلَمَسَ جِدِ أَلْ حَرَامِ إِلَى أَلَمَسَ جِدِ أَلْ أَقْصَا الَّذِي بَرَكَ نَا حَوْلَهُ﴾

لِنُرِيَهُ مِنْ ۚ ءَايَاتِنَا ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ ﴿١٠﴾ ٱلْبَتَّةَ
سوره اسراء را حفظ بودند و ما سوره بزرگ [را
برداشتیم]؛ مثلاً خود من سوره مریم را شروع کرده
بودم به خواندن و با همان قرآن در نمازهای شب و
اینها. لذا [مشکلی] نیست [انسان با خود قرآن
بخواند]؛ ایشان می فرمودند که: «بهتر است که از این
سوره های بزرگ مثل اسراء، کهف، مریم، حوامیم،
زمر تقسیط و قسمت بشود و انسان در هر نمازی یک
تگّه [از آن را] بخواند.»

این را هم رفقا بدانند که حتّی اگر خواستند در
نماز واجب، یک جزء [یعنی] یک قسمت از سوره
را هم بخوانند اشکال ندارد و نیاز به بسم الله گفتن
ندارد؛ یعنی در اینجا نظر ما مثل نظر اهل تسنّن است
که آنها یک جای سوره را می خوانند؛ [لذا] بسم الله
در آنجا لازم نیست.

پاسخ درباره شیوه انتشار فایل های صوتی و

مشکلات دسترسی

^۱ سوره الاسراء (۱۷) آیه (۱)

سؤال: تعدادی از خانم‌ها در منزل کامپیوتر ندارند، تعدادی به دلیل کهنولت سن و مشغله فکری و کاری توان یادگیری کامپیوتر [را] ندارند - خوب ندارند که ندارند؛ چه بهتر راحت‌ترند و فکر و خیالشان هم کمتر- صحبت‌های حضرت‌عالی بعد از چندین مرتبه روی یک سی‌دی رایت می‌شود که اولاً کیفیت نامطلوب دارد، ثانیاً چندین جلسه سخنرانی در یک سی‌دی برای کسانی که طرز کار با کامپیوتر را بلد نیستند و باید که از دیگران کمک بگیرند بسیار دشوار است. تعدادی از خانم‌ها خواسته‌اند اگر ممکن است دستور بفرمایید همان‌گونه که قبلاً سخنرانی‌ها روی نوار کاست ضبط می‌شد، هم اکنون نیز به همان صورت برایشان فرستاده شود؛ زیرا آن‌طور که خودشان می‌گویند: «الآن نزدیک یک سال است که از صحبت‌ها و دستورات محروم شده‌اند!»

جواب: بنده عرض کردم و رفقا هم اطلاع دارند؛ به‌طورکلی مسئله انتشار و پخش - هم [از جهت] کیفیت ضبط و حفظ این صدا و بعد نگهداری و بعد پخش آن - هیچ‌کدام اینها در اختیار بنده نیست؛ یعنی به‌طورکلی بنده از این مسئله جدا هستم؛ چون به

خاطر اشتغالاتی که دارم برای من امکان ندارد که
بیایم و در این گونه مطالب اظهار نظر کنم و از همه
اینها مهم‌تر، مسئله کتاب است؛ کتاب‌هایی که
[تألیف] می‌شود؛ من فقط می‌گویم یا اینکه فقط
می‌نویسم و یا مطالب [را] به سایت و امثال ذلک
می‌دهم؛ [یعنی] آنچه [را] که از بزرگان [دریافت]
کردیم [و شنیدیم]؛ دیگر بقیّه رفقا خودشان این
مسائل را تصدی می‌کنند. ولی چشم! بنده این را
تذکر می‌دهم که این مشکل هم إن شاء الله برطرف
شود.

پاسخ درباره نحوه دعوت عمومی و محدود

شدن اخبار جلسات

سؤال: زمانی که بنده به کرمان رفته [بودم] - حالا
ایشان یک الفاظی به کار برده‌اند که ... - دوستان
دست‌اندرکار و خادمان زحمت‌کش، عوض اینکه
همه دوستان اعم از زن و مرد را خبر کنند، متأسفانه
به همدیگر سفارش می‌کنند که به کسی نگویند و
همان دوستانی که در جلسه بودند، با خبر می‌شوند!
شاید به دلایل زیاد ما نتوانیم در همه جلسات شرکت

کنیم و شاید شوهران بعضی از خواهران مشکل داشته باشند و متأسفانه خیلی‌ها در همین لحظه از وجود بنده بی‌خبرند. همچنین ما با بعضی از اقوام در مورد راه صحبت‌هایی کردیم. که همه سپردند که به محض آمدن بنده آنها را در جریان بگذاریم. خواهشمندم در این مورد راهنمایی بفرمایید.

جواب: عرض کنم حضورتان که خیال می‌کنم پاسخ به این سؤال را هم در ضمن سؤالات [قبلی] داده باشم. ببینید راه برای همه افراد باز است؛ همان‌طوری که عرض کردم، راه باز است، آن جوان در آنجا بعد از اینکه مرام ما را دید که ما مسلمانیم اصلاً متحوّل شد؛^۱ گفت: «من باید در [مورد] این کار امشب شما بروم و فکر کنم.» ببینید راه برای همه باز است. برای همه مسیر روشن شده [است].

خدا شاهد است بارها و بارها بنده از مرحوم پدرم [علامه طهرانی] شنیدم که [می‌فرمودند]: «آقا سید محسن! این کتاب‌هایی که من نوشتم، نه فقط برای تو و امثال توست، [بلکه] برای آن پیرزن

^۱ در قضیه بستنی خریدن ایشان در پاریس برای او

نصرانی در آخرین نقطهٔ استرالیا هم هست؛ یعنی این کتاب‌ها برای اوست.» بزرگان عام بودند؛ شامل بودند؛ دریا بودند؛ وسعت داشتند. ما نگرانی نداریم؛ ما از چه می‌خواهیم نگرانی داشته باشیم؟! از چه چیز می‌خواهیم بترسیم؟! از چه چیز دلهره داشته باشیم؟! درست؟! منتها صحبت در این است که افرادی که در اینجا شرکت می‌کنند و می‌آیند خیلی‌ها اغراض دیگری دارند و مشخص است. حتّی بعضی فرض بکنید که به من می‌گویند که آقا در این جلسه مثلاً عده‌ای آمده‌اند که چه و چه هستند! من می‌گویم [که] خب این حرف‌ها برای اینها هم هست؛ چه اشکال دارد؟! مایی که یک حرفی می‌زنیم، مگر این هم فقط برای [همین] چند [نفر رفقا است؟!] چه اشکال دارد که ما حرف را برای همه بزنیم؟! و چه اشکال دارد این کسی که برای این سازمان است، برای آن سازمان است، برای این اداره است، برای آن اداره است، در آن شرکت است، در آن پاساژ است، در آن نهاد است، او هم بردارد [و] استفاده کند؟! [اگر] می‌بینند به دردشان می‌خورد، به کار

ببندند؛ [و اگر] به دردشان نمی خورد، خب بگذارند کنار! چه اشکالی دارد؟! چرا ما باید بیاییم محصور کنیم؟! چرا باید بیاییم فقط یک طیفی [و یک جانبه] عمل کنیم؟! چرا؟! چرا باید دُگم باشیم؟! این که الآن دوستان آمدند و سایت زدند، خب این سایت برای چه کسی است؟! [آیا] برای این چند تا رفقا است؟! خب [اینکه دیگر] این سایت [را] نمی خواهد؛ [زیرا بالأخره] یا نوار یا سی دی به دستشان می رسد دیگر! [اما] سایت برای این است که الآن در تمام دنیا دارند مراجعه می کنند؛ مسیحی دارد مراجعه می کند، یهودی دارد مراجعه می کند و سؤالاتی که برای بنده می آید، خب این برای چیست؟! الآن که بنده در همین جا آمده ام با خودم این مقدار سؤال آوردم پاسخ بدهم، [وقتی] که برمی گردم باید بدهم و بگذارند در [سایت]، این برای همین قضیه است.

دین و مکتب اسلام برای همه است؛ منتها بعضی افرادی هستند که خیلی توجّه ندارند؛ می گوید: «برویم ببینیم اینجا چه خبر است!» و می آیند وقت می گیرند و وقت تلف می کنند و...!

یک وقت که من در طهران صحبت می کردم یک
قضیه‌ای اتفاق افتاده بود. جلسه خانم‌های طهران
بود؛ البته خیلی زیاد بودند؛ جمعیت آنجا خیلی زیاد
است. گفتم: «خب افرادی که این مطالب را قبول
ندارند، نیایند که اکسیژن بقیه کم نشود!» فقط همین؛
اکسیژن کم نشود؛ جا کمتر گرفته بشود؛ خب آقا،
این همه هیأت در طهران هستند، این همه جلسه
هست، بالا [و] پایین این همه جلسه هست؛ خوب
بروید شرکت بکنید. خب چه داعی انسان دارد که
حتماً بلند شود بیاید اینجا، بعد هم بگوید: «آقا این
حرف‌ها که شما می‌زنید چیست؟!» مگر من بلند
می‌شوم همه جلسات می‌روم؟! مگر من بلند می‌شوم
می‌روم جای بقیه را تنگ کنم؟! وقتی می‌بینم یک جا
به دردم نمی‌خورد، خب نمی‌روم؛ خب شما هم
همین کار را بکن. درست شد؟!!

این قضیه است که باعث شده بنده عرض کنم
افرادی که خب اینها از دوستان هستند [تشریف
بیاورند] والا اگر واقعاً فردی است [که] دنبال مطلب
می‌گردد، حالا از رفقا نیست خب نباشد، [اما] دنبال

مطلب می‌گردد؛ لعل اینکه بشود. مگر شما رفقا و دوستان از اوّل که از شکم مادر آمدید [با هم] رفیق بودید؟ نه! هرکسی برای خودش سالیانی طیّ کرده بعد به واسطهٔ برخورد با یک جریانی، یک مرتبه جرّقه‌ای در ذهنش خورده و راه افتاده [آمده اینجا].

الآن بسیای از افرادی که در خارج از ایران و این طرف و آن طرف، از مخدّرات و خانم‌ها با ما ارتباط دارند، سابق در یک وضعیتی بودند که من نمی‌توانم بیان کنم، ولی وقتی که نور خدا بیاید [و] جرّقه بخورد، همین خانم، همین مرد، همین کوچک، همین بزرگ، همین جوان، همین پیر، یک مرتبه متحوّل می‌شود؛ الآن آن خانم در منزلش آن طوری [مثل قبل] تلویزیون ندارد! منزلش نه اینکه از این منزل‌های پنجاه‌شصت متری باشد، در بهترین منزل (فرض کنید که شمال طهران) [زندگی می‌کند]! عکس مرحوم آقا [علامه طهرانی] را گذاشته [روی دیوار]! یعنی [قبلاً] چه عکس‌هایی اینجا بوده، رفته جایش عکس آقا آمده! چه دستگاه‌هایی اینجاها بوده، رفته جایش وسایل دیگر آمده! چه حال‌وهوایی [در زندگی‌شان به وجود

آمده!] همین خانم آمده همسرش را هم عوض کرده؛ یعنی خانم آمده [شوهرش را] عوض کرده، نه [اینکه] مرد زنش را! ببینید [نور خدا] چه تأثیری دارد! نور خدا هر جا برود، در آنجا نفوذ می‌کند و برمی‌گرداند و متحوّل می‌کند! زن باشد، مرد را برمی‌گرداند؛ مرد باشد، زن را برمی‌گرداند؛ بچه‌ها را برمی‌گرداند؛ و این بایستی جلو برود.

اینکه بنده عرض کردم «نیایند»، به این جهت است؛ افرادی هستند می‌آیند و می‌روند و همین‌طوری و بدون اینکه مطلب را پیگیری کنند و این باعث می‌شود که فضا کم بشود و با توجّه به این محدودیّت‌هایی که هست و نمی‌خواهیم بازتر از این عمل کنیم، [جلسات] در یک محدوده می‌خواهد باشد؛ روی این جهت الآن [اگر] فرض کنید که هرکسی بخواهد بیاید، واقعاً [جا کم می‌آوریم].
خب یک جلسه عنوان [بصری] الآن در قم منزل دکتر دارند [که به دلیل کمبود جا] همه دارند در حیاط می‌نشینند! خب چه کار کنند؟! اگر ما بخواهیم بگوییم همه بیایند، خب چه کار [کنیم]؟! چطور

دیگر مسئله در اینجا [برگزار] شود؟!

علی‌کلّ حال من خیال می‌کنم [اگر] این‌طور این نوشته‌ایشان را تصحیح کنم به اینکه ابایی از طرف بنده نیست و رفقا هم برای این مطلب ابایی ندارند؛ فقط مسئله این است که این افراد می‌آیند و می‌روند و نتیجه‌ای هم از مطالب گرفته نمی‌شود و فقط زحمتی در اینجا نسبت به بعضی از افرادی که در آنجا هستند ایجاد خواهد شد و الا مطالب برای همه هست و از نظر ملاقات با بنده هم هیچ ابایی نیست و اشکالی ندارد؛ [این] که حالا بنده هم ملاقاتی داشته باشم و افراد را زیارت بکنم هیچ منعی از این نقطه نظر وجود ندارد. اتفاقاً ما اصلاً مسئله‌مان این است! اصلاً وضعیّت ما یک چنین وضعیّتی است.

در یک سفری که [اهواز] رفته بودیم، [بعضی راجع به صحبت‌ها نظری داشتند]؛ حتّی الآن در طهران هم همین‌طور [است] (در طهران هم بعضی از افراد می‌آیند و اینها خب یک چیزهای دارند). در آن سفری که اهواز رفته بودیم، یا مثلاً در طهران هم این موضوع مطرح شده، [می‌گویند] که: «آقا، چرا شما فقط از مطالب پدرتان [علامه طهرانی]

می‌گویید؟! [چرا] از مطالب فلان آقا و فلان آقا
نمی‌گویید?!»

اولاً: گوینده اختیارش این قدر هست که حقّ
[داشته باشد] خودش مطالب را انتخاب کند. ثانیاً:
چطور افرادی که از آنها می‌گویند، نمی‌آیند از پدر ما
بگویند؟! آنها بلند شوند بیایند بگویند! ثالثاً:
الحمد لله مطالبی که از دیگران هست، دیگر به کره
ماه هم رسیده [است]؛ مطالبی که از دنیا هم [رد شده
است]! حالا چه نیازی است به این که بنده بیایم و
[آن مطالب را] مطرح بکنم. علاوه بر این، ما از
هر کسی هر مطلبی را می‌شنویم، [اگر] به تشخیص
خودمان صحیح بدانیم، نقل می‌کنیم؛ صحیح ندانیم،
نقل نمی‌کنیم؛ کسی نمی‌تواند برای کسی تکلیف
تعیین کند که این طور [صحبت کنید]! ولی ما، نسبت
به همه مطلب باز است و هیچ گونه گرفتگی از این
نقطه نظر وجود ندارد.

امیدواریم إن شاء الله خداوند توفیق بدهد و ما را از
زمره صادقین قرار بدهد و همّت اقدام بر آن باورها را
در ما زیاد کند؛ آن خیلی مهمّ است که انسان همّت داشته

باشد؛ وقتی که باور کرد، دیگر بایستد و حرکت نکند.
إِنْ شَاءَ اللَّهُ خداوند این همت را در ما زیاد کند و ما را از
شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و از متابعین سنت
ائمّه هدی قرار بدهد؛ [زیرا] غیر از این، هرچه باشد
خسران است؛ این [بزرگان] رفتند و دیدند و برای ما
حکایت کردند که غیر از متابعت مکتب اهل بیت و غیر
از تشیع به شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بودن، تمام
اینها خسر الدنیا و الآخرة است.

امیدواریم در آستانه ولادت امام عسکری
علیه السلام که هستیم، خداوند از برکات و انفاس آن
حضرت، نظر عنایت و لطفی به ما بکند و إِنْ شَاءَ اللَّهُ
ما را از جمله محبین و دوستداران و شیعیان اهل بیت
قرار بدهد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

[آقا خطاب به یک دختر بچه حاضر در جلسه:]

اسم شما چیست؟

[پاسخ:] رؤیا

ببینید اسم را! حالا رؤیا به معنای آرزو و به معنای

نیت و به معنای تمنّی است؛ رسم بزرگان این طور نبوده که هر اسمی را عوض کنند؛ البتّه میل خودتان است می‌خواهید اسم ائمه باشد - اسامی‌ای که از ناحیه آنهاست -؛ ولی این را دوستان بدانند که اسامی‌ای که مستهجن است [باید عوض شود و در غیر آن لزومی ندارد]؛ مثلاً اسم یکی از افراد مریم بوده؛ وقتی که به مرحوم آقا [علامه طهرانی] گفتند [که می‌خواهند اسمشان را عوض کنند]، ایشان فرمودند: «خب مریم چه اشکال دارد؟! عوض کردن ندارد!» یا مثلاً فرض کنید که اسم اهل بیت خود ما وقتی که والدۀ ما به مرحوم آقا [علامه طهرانی] گفتند: «اسم ایشان این است، عوض کنید.» ایشان گفتند: «نه، عوض کردن ندارد؛ دیگر همین اسم [خوب است و] اشکال ندارد.» یا اسم یکی از مخدرات، اسم یک گلی بود وقتی که آمده بود پیش مرحوم آقا [که اسمش را عوض کند] ایشان فرمودند: «نه، اسم شما که اشکال ندارد.»^۱

^۱ صوت در اینجا قطع شده است.